

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۱	محبت به فرزندان
۱۱	علاقه به والدین
۱۲	مؤمن وزندان دنیا
۱۲	رسول خدا و حسین (ع)
۱۳	کعبه و کربلا
۱۳	حضور قلب
۱۴	یاد خدا
۱۵	نقشه واسطه‌ها
۱۵	هدف واستعمار
۲۵	مدیریت
۴۱	حق و باطل
۴۹	هدایت انسان
۵۳	تطبیق قرآن با علوم روز

حائزی شیرازی، محبی الدین، ۱۳۱۵.

مثلها و پندها / مؤلف حائزی شیرازی، تهران: پیام آزادی، ۱۳۷۸.

ج. ۸

ISBN 964 - 302 - 133 - 5

(ج. ۱)

ISBN 964 - 302 - 134 - 3

(ج. ۲)

ISBN 964 - 302 - 137 - 8

(ج. ۳)

ISBN 964 - 302 - 138 - 6

(ج. ۴)

ISBN 964 - 302 - 145 - 9

(ج. ۵)

ISBN 964 - 302 - 146 - 7

(ج. ۶)

ISBN 964 - 302 - 208 - 0

(ج. ۷)

ISBN 964 - 302 - 209 - 9

(ج. ۸)

فهرستنویس براساس اطلاعات فیبا.

ج. ۱ (چاپ چهارم).

ج. ۷، ۸ (چاپ دوم).

۱. اخلاق اسلامی، ۲. اسلام - مسائل متفرقه، الف، هوان.

۲۹۷ / ۱۱ BP ۲۴۷ / ۸

۲۹۷

*۸۵۸۴ - ۸۵۸۵

کتابخانه ملی ایران



مثلها و پندها (جلد هفتم)

مؤلف: محبی الدین حائزی شیرازی
ویراستار: رضا شیرازی
بررسی و بازخوانی: شورای بررسی
چاپ اول: ۱۳۷۸ چاپ دوم: ۱۳۷۸
تیراز: ۵۵۰۰ جلد چاپ: آفتاب

انتشارات پیام آزادی: خیابان جمهوری اسلامی - مابین میدان استقلال و بهارستان
مقابل سینما لرودا - کوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کد پستی ۱۱۶۶۸
تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵ - نمبر: ۳۹۰۵۵۱۵

قیمت: ۲۵۰ تومان

مثلها و پندها (۷)

محبت خدا	۶۴
ابعاد وجودی انسان	۶۴
امامت	۶۸
وظایف مسئولین	۶۸
اسلام و حکومت	۶۹
اسلام و حکومت	۷۱
وظیفه همگان در رابطه با انقلاب	۷۱
تقوا و علم	۷۲
انسان و تلاش	۷۲
نماز	۷۹
علوم دانشگاهی و دینی	۸۰
امامت و کشورهای اسلامی	۸۱
انتخاب راه	۸۱
پشتونه انسان	۸۲
دخالت شیطان	۸۲
دانایی پروردگار	۸۳
مسئولین و مردم	۸۴
تفرقه و وحدت	۸۵
تفسیر به رأی	۸۶
جادبۀ مجازی	۸۶
امر به معروف	۸۷
استفاده از عمر	۸۸
نظم در زندگی	۹۱
ثواب سلام	۹۴

فهرست مطالب

دوري جستن از گمان بد	۱۰۰
ريانداشته باشيم	۱۰۲

مقدمه

بهترین چیزی که به دست آورده‌ام، از فکر و تأمل در مسایل بوده است. اگر توجه کرده باشید، مسایل را بیشتر با مثال بیان می‌کنم و این مثال‌ها در کتاب نیست. مثال مربوط به این است که وقتی انسان در زلگیش چیزی را لمس کرده باشد، وقتی انسان بحثش کتابی است تحلیلش هم کتابی می‌شود.

یادی از پدرم

پدرم مقید بودند در اول هر ماه، ما را از خواب بیدار می‌کردند و قبل از اینکه صبحانه و چایی بخوریم، تربتی را که از کربلا آورده بود، روی زبان همه بچه‌ها می‌گذاشت و ما هر ماه از این عمل پدر می‌فهمیدیم که اول ماه است. دیگر، اینکه در دهه عاشورا در منزل روضه‌خوانی داشت و ما می‌دیدیم که خانه عوض می‌شود. حیاط و اتاقها را تمیز می‌کنند. سماور را با خاک آجر، براق می‌کنند و همان زندگی فقیرانه را سر و صورت می‌دادند؛ که آبرومندانه باشد. یادم هست که مادرم چه شکلی فرشها را سرهم می‌کرد تا حیاط و گوشه‌های اتاق را مرتب کند. آن ده روز روحانیتی

داشت. در این ده روز دستمال پدر همیشه خیس از گریه بود. بی اختیار گریه می کرد، و از اینها بود که من خط می گرفتم. غیر از این، از همان ابتدای طفولیت، یادم هست هر موقع که بیدار می شدم، می دیدم پدرم بیدار است. مادر نقل می کند که در عرض چند سال ازدواجشان، یک شب هم نماز شب پدر ترک نشد و یا عقب نیفتاد و هر وقت به من می گفت: تو هم بلند شو، من می گفتم: فعلًا خواهیم می آید، می گفت: «آن قدر بخوابیم که از خوابیدن سیر بشویم.» این حالت توجه به مرگ، توجه به اولیاء، توجه به خدا، به انسان و به زندگی او خط می دهد.

صبحها که برای گرفتن پول توجیبی (در کلاس اول ابتدایی) نزد پدر می رفتم، می دیدم که قرآن را روی زانو گذاشته و همین طور قرآن می خواند و اشک می ریزد و من در همان سن خجالت می کشیدم که حواسش را پرت کنم و هنگامی که پدر به من پول می داد، بدون اینکه رویش را از قبله برگرداند، این کار را می کرد. اینها تماماً در من اثر می گذاشت، تا اینکه به سنی که می توانستم با پدر صحبت کنم، رسیدم. شاید هشت سالگی یا کمتر. به یاد دارم که شبها نزد پدر می رفتم و او قصه انبیاء را برایم می گفت، و قصه انبیاء را هم مفصل می گفت و مثلاً قصه حضرت موسی و خروج بنی اسرائیل از مصر را در عرض چندین شب برای من نقل می کرد و آن غریزه کودکی و عشق به داستان و بحث پدر، خستگی نداشت.

یادم هست ماه مبارک رمضان هم که می شد، پدر قبل از ظهر در گوشه‌ای از حیاط منزل که سایه بود، فرش می انداخت و تمام اهل منزل (خواهان و برادران...) بدون استثناء در آنجا جمع می شدند و پدر روزی یک جزء قرآن می خواند و دیگران هم می خواندند و پدر اصلاح می کرد. وقتی به نکات جالبی می رسید و یا به قصص انبیاء می رسید، برایمان

تعزیز می کرد. یادم هست قصه حضرت یوسف را که تعزیز می کرد، با گریه و اشک بیان می کرد. اینها سازندگیهای آنها بوده، و اگر اینها را نقل می کنم، نه از بابت این است که سرگذشت من ممتاز است؛ که نه، اینها مسؤولیت را سنگین تر می کند. اگر جوانی در خانواده‌ای باشد که وضع دیگری داشته‌اند و او توانسته خود را از آن وضع نجات دهد و طرف خدا بهاید، او پیش خدا خیلی مقام دارد و آن کسی که در این خانواده با این وضع تربیت بوده و نتوانسته تا آنجایی که کشش این تربیت بوده همراه بهاید، خوب؛ بار مسؤولیت فردایش خیلی سنگین است.

پادی از مادرم:

پادی از مادر بکنم؛ چون تولد من در سنه ۱۳۱۵ و مقارن با مسأله کشف حجاب بود.

مادرم در عرض آن چندسالی که مسأله کشف حجاب وجود داشت، از خانه بیرون نرفت و حتی برای حمام کردن هم در منزل آب جوش می آوردند و مارا در همان منزل شستشو می دادند.

مادرم حدود ۲۵ سال در منزل ماند و هنگامی که این مسأله کم کم رفع می شد، او دیگر علاقه‌ای به بیرون رفتن نداشت، اینها مرتباً فلسفه انسانند؛ یعنی فلسفه انسان در کتابی وجود ندارد، فلسفه انسان، در آن تربیتی است که می بیند.

ایة الله حائری شیرازی
به نقل از مجله پیام انقلاب

محبت به فرزندان

بجه و میکروب

چطور بجه اگر قوی و نیرومند باشد، میکروب کمتر روی آن اثر می‌گذارد؛ وقتی هم که محبت پدر و مادر نسبت به او قوی شد، تردیدها و تشکیکها، کمتر روی او اثر می‌گذارد و عقلش رشد می‌کند.

علاقة به والدین

خواب شهداء

می‌دانید چرا نوعاً پدر و مادر شهداء، خواب شهداء را نمی‌بینند؛ اما اطرافیان می‌بینند؟ چون برق شدید اگر باید، فیوز می‌سوزد. حالا شدت علاقه پدر و مادر به شهید بیشتر است یا دیگران؟ یقیناً پدر و مادر، لذا وقتی که می‌بینند، می‌سوزند پس فیوز را قطع می‌کنند تا ارتباط قطع شود. چرا؟ چون برقی که می‌خواهد باید در این لامپ، قوی است؛ یعنی لامپ پانصد وقتی روشن می‌کنی، فیوز می‌سوزد. اما لامپهای کوچک اگر روشن شود، فیوز نمی‌سوزد.

می بینید که از زیارت‌های واردہ در شب مبعث، زیارت حضرت امام حسین (ع) است و این خودش یک نکته‌ای دارد و آن، این است که اگر شب، شب مبعث است، باید تنها زیارت حضرت رسول (ص) در آن مستحب باشد؛ اما هر امثالاً ما باید زیارت مخصوصه امام حسین (ع) را در شب مبعث بهوانیم و این معناش این است که اگر کسی زیارت حضرت رسول (ص) را طالب باشد، باید از طریق خواندن زیارت حضرت امام حسین (ع) به آن حضرت برسد؛ یعنی در ورودی آن این است.

کعبه و کربلا

عکس کعبه

مساجد عکس (تصویر) کعبه‌اند و حسینیه‌ها عکس کربلا.

حضور قلب

قلب شکسته

حضور قلب در نماز بازور میسر نمی‌شود. این همان آب حیات است. سکندر رانمی بخشند آبی به زور و زر میسر نیست این کار آنا عنده قلوب المنكسره؛ دل اگر شکسته باشد، نور می‌آید و وارد قلب می‌شود، اما اگر این دل دیوارهایش سالم باشد، پس حجاب دارد و نور واردش نمی‌شود. ندیدید گاهی دل انسان می‌شکند؟ این به خاطر تابش آن نور است.

مؤمن و زندان دنیا

ماجرای یک خواب

در زندان بودم. شب خواب مرحوم سید نورالدین را دیدم که آمده بود بالای سرم و گفت: چطوری؟ ناراحت که نیستی؟ گفتم: چرا! گفت: از چی ناراحتی؟ گفتم: من اگر در اینجا بمیرم، نمی‌دانم چه کسی بر من نماز می‌خواهد. گفت: من بر تو نماز خواهم خواهد. گفتم: پشت سرم هم یک دانه جوش زده است و از آن ناراحتم. دستمال سفیدی از جیب بیرون آورد و روی آن کشید و گفت: خوب شد. فردا صبح آزاد شدم، بعد فهمیدم اینکه گفته بودم می‌میرم، مردن توی آنجا به معنی آزاد شدن از زندان است و خودش معناش این است که دنیا زندان است و کسی که از زندان می‌خواهد آزاد بشود، خواب مردن می‌بیند، و این خودش تعبیری است برای اینکه بفهماند شما انسانها در زندان هستید. خود این، یک دلیل است.

رسول خدا و حسین (ع)

زیارت حسین (ع)

رسول خدا می‌فرماید: حسین منی و آنا من حسین؛ یعنی درست است که حسین (ع) از من است و فرزند من است و تربیت شده من است و از من گرفته شده است؛ اما اگر کسی هم مرا بخواهد، باید از طرف حسین (ع) راه پیدا کند و آنا من حسین، یعنی تنها در ورودی به من اوست و هر کس بخواهد آشنا به حضرت بشود، باید از راه حسین (ع) و کربلا آشنا شود. لذا

آن میگند که از زیارت‌های واردہ در شب مبعث، زیارت حضرت امام حسین است و این خودش یک نکته‌ای دارد و آن، این است که اگر شب، شب مهم است، باید تنها زیارت حضرت رسول (ص) در آن مستحب باشد؛ اما را مثلاً ما باید زیارت مخصوصه امام حسین (ع) را در شب مبعث والهم و این معنایش این است که اگر کسی زیارت حضرت رسول (ص) را شب باشد، باید از طریق خواندن زیارت حضرت امام حسین (ع) به آن حضرت هرسد؛ یعنی در ورودی آن این است.

کعبه و کربلا

عکس کعبه

مساجد عکس (تصویر) کعبه‌اند و حسینیه‌ها عکس کربلا.

حضور قلب

با شکسته

حضور قلب در نماز بازور میسر نمی‌شود. این همان آب حیات است. سکندر رانمی‌بخشند آبی به زور و وزر میسر نیست این کار آلا بند قلوب المنكسوه؛ دل اگر شکسته باشد، نور می‌آید و وارد قلب شود، اما اگر این دل دیوارهایش سالم باشد، پس حیجابت دارد و نور پوش نمی‌شود. ندیدید گاهی دل انسان می‌شکند؟ این به خاطر تابش نل لو، است.

مؤمن و زندان دنیا

ماجرای یک خواب

در زندان بودم. شب خواب مرحوم سید نورالدین را دیدم که آمده بود بالای سرم و گفت: چطوری؟ ناراحت که نیستی؟ گفتم: چرا! گفت: از جی ناراحتی؟ گفتم: من اگر در اینجا بمیرم، نمی‌دانم چه کسی بر من نماز می‌خواند. گفت: من بر تو نماز خواهم خواند. گفتم: پشت سرم هم یک دانه جوش زده است و از آن ناراحتم. دستمال سفیدی از جیب بپرون آورده و روی آن کشید و گفت: خوب شد. فردا صبح آزاد شدم. بعد فهمیدم اینکه گفته بودم می‌میرم، مردن توی آنجا به معنی آزاد شدن از زندان است و خودش معنایش این است که دنیا زندان است و کسی که از زندان می‌خواهد آزاد بشود، خواب مردن می‌بیند، و این خودش تعبیری است برای اینکه بفهماند شما انسانها در زندان هستید. خود این، یک دلیل است.

رسول خدا و حسین (ع)

زیارت حسین (ع)

رسول خدا می‌فرماید: حسین متنی و آنامن حسین؛ یعنی درست است که حسین (ع) از من است و فرزند من است و تربیت شده من است و از من گرفته شده است؛ اما اگر کسی هم مرا بخواهد، باید از طرف حسین (ع) راه پیدا کند و آنامن حسین، یعنی تنها در ورودی به من اوست و هر کس بخواهد آشنا به حضرت بشود، باید از راه حسین (ع) و کربلا آشنا شود. لذا

یاد خدا

حیوانات دریا و خشکی

«زآب خرد ماهی خرد خیزد». اگر انسان گاه‌گاهی یاد خدا کند، اگر هه قلبی برایش باشد، حیات کمی دارد، و یک بچه ماهی هم بیشتر در آن، جذن ندارد. اما آب وقتی، عمیق و پهناور شد، زمینه‌ای می‌شود برای موجودات بزرگتر. آیا ندیده‌ای که در دریاهای بزرگ، حیوانات بزرگ وجود دارد؟ وقتی این حیوان آبزی بزرگ شد، یک زنجیر به این وصل است و یک زنجیر به آن موجودات خشکی وصل است. وقتی این حیوان درشت شد آن حیوان خشکی را می‌کشد تا آب، خودش هم نمی‌خواهد آبی بشود اما می‌شود؛ چون رشد کرده است. عادت هم ندارد، اما عادتش می‌دهد می‌برد دنبال خودش و می‌رود تا عمق آن دریازندگی می‌کند. چه تعجب شیوایی دارد علی (ع) که می‌فرماید: ان لکل احمد شیطان و لکن شیطان اسلام علی یَدِئی هر کسی شیطانی دارد؛ شیطان یعنی همان موجودی که می‌خواهد انسان را از یاد خدا جدا کند؛ یعنی موجودی که فراری است شیطان اصلاً یعنی فراری. چون انسان را از یاد خدا فرار می‌دهد. همه، این شیطان را دارند؛ اما شیطان من، به دست من اسلام آورده است؛ یعنی این غریزه‌ای که می‌خواسته از ذکر خدا فرار کند، نسبت به یاد خدا آنس گرفت است؛ خوب این کار خیلی بزرگی است.

نقش واسطه‌ها

جوی آب و منبع

میداندار (در میدان تره‌بار) واسطه‌ای است بین تولیدکننده و مصرف‌کننده. اگر یک جوری باشد که نه تولیدکننده دستش به چیزی برسد و نه مصرف‌کننده، این در وسط چاق می‌شود و آن دو لاغر. آیا این خوب است؟

جوی، آبی را از منبع تحويل می‌گیرد و می‌خواهد بددهد به مزرعه. چقدرش حق خودش هست؟ جز اینکه آبی مرتبط کند؟

حال اگر میان این جوی، یک شکاف باشد و قسمت زیادی از آب را فرو برد، خوب است؟ پس باید برای بهبود وضعیت اقتصادی از واسطه‌ها غافل نهود.

هدف و استعمار

استعمار به دو صورت است

الف: استعمار کهنه و قدیمی، این بوده که کشور را فقیر و عقب‌مانده و ضعیف و ناتوان نگه‌دارند که فقر و جهل و بیماری بر او مسلط باشد. این استعمار آشکار و کهنه است.

ب: استعمار نو؛ یعنی اینکه کشوری را آباد کند، از نظر بهداشت پیش بهرد، فقر و بیسوسادی را برچیند؛ اما این کشور سالم قوی ثروتمند، در جهت منافع استعمارگر مصرف بشود؛ یعنی بهداشت او، ثروت او، و سعاد و معلومانش، در آنجا در خدمت استعمارگر قرار بگیرد.

باد خدا

حیوانات دریا و خشکی

«زآب خود ماهی خرد خیزد»، اگر انسان گاه گاهی باد خدا کند، اگر هم قلبی برایش باشد، حیات کمی دارد، و یک بچه ماهی هم بیشتر در آن، جا ندارد. اما آب وقتی، عمیق و پهناور شد، زمینه‌ای می‌شود برای موجودات بزرگتر. آیا ندیده‌ای که در دریاهای بزرگ، حیوانات بزرگ وجود دارد؟ وقتی این حیوان آبزی بزرگ شد، یک زنجیر به این وصل است و یک زنجیر به آن موجودات خشکی وصل است. وقتی این حیوان درشت شد، آن حیوان خشکی را می‌کشد تا آب، خودش هم نمی‌خواهد آبی بشود، اما می‌شود؛ چون رشد کرده است. عادت هم ندارد، اما عادتش می‌دهد. می‌برد دنبال خودش و می‌رود تا عمق آن دریا زندگی می‌کند. چه تعبیر شیوایی دارد علی (ع) که می‌فرماید: ائم لکل احمد شیطان و لکن شیطانی اسلام علی یئئی هر کسی شیطانی دارد؛ شیطان یعنی همان موجودی که می‌خواهد انسان را از باد خدا جدا کند؛ یعنی موجودی که فراری است و شیطان اصلاً یعنی فراری. چون انسان را از باد خدا فرار می‌دهد. همه، این شیطان را دارند؛ اما شیطان من، به دست من اسلام آورده است؛ یعنی این غریزه‌ای که می‌خواسته از ذکر خدا فرار کند، نسبت به باد خدا انس گرفته است؛ خوب این کار خیلی بزرگی است.

نقش واسطه‌ها

جوی آب و منبع

میداندار (در میدان تره‌بار) واسطه‌ای است بین تولیدکننده و مصرف‌کننده. اگر یک جوری باشد که نه تولیدکننده دستش به چیزی برسد و نه مصرف‌کننده، این در وسط چاق می‌شود و آن دو لاغر. آیا این طوب است؟

جوی، آبی را از منبع تحويل می‌گیرد و می‌خواهد بددهد به مزرعه. چهلدرش حق خودش هست؟ جزاً اینکه آبی مرطوب کند؟ حال اگر میان این جوی، یک شکاف باشد و قسمت زیادی از آب را فرو بود، خوب است؟ پس باید برای بهبود وضعیت اقتصادی از واسطه‌ها غافل نبود.

هدف و استعمار

استعمار به دو صورت است

الف؛ استعمار کنه و قدیمی، این بوده که کشور را فقیر و عقب‌مانده و ضعیف و ناتوان نگه‌دارند که فقر و جهل و بیماری بر او مسلط باشد. این استعمار آشکار و کهنه است.

ب؛ استعمار نو؛ یعنی اینکه کشوری را آباد کند، از نظر بهداشت پیش ببرد، فقر و بیسواندی را بر جیند؛ اما این کشور سالم قوی ثروتمند، در جهت منافع استعمارگر مصرف بشود؛ یعنی بهداشت او، ثروت او، و سواد و معلومانش، در آنجا در خدمت استعمارگر قرار بگیرد.

مظلها و پندها (۷)

این دو شیوه استعمار با هم متفاوتند. در شیوه اول، استعماری است اجباری و تحمیلی و کشوری رافقیر و بیسواند و ناتوان نگه‌مند دارند و دور از بهداشت؛ تا بتوانند بر آن تسلط پیدا کنند. در شیوه دوم اینکه: کشوری را در عین باسواندی، استعمار کردن و در عین خوب بودن وضع بهداشت، در چنگ داشتن و در عین قدرت نظامی و ثروت، آلت دست نگهداشت. این نوع دوم، استعمار پیچیده‌تری است. در این شیوه دوم، برنامه استعمارگر این است که روی کتابها کار می‌کند، روی درسها و روی معلومات کار می‌کند، چشم او به علوم انسانی دانشگاهها است و اگر استعمارگر توانست علوم انسانی دانشگاههای کشوری را در چنگ داشته باشد، آن کشور بی‌زحمت در چنگ است؛ یعنی این چنین کشوری خرج استعمار خودش را هم خودش می‌پردازد و هزینه استعمار را خودش تقتل می‌کند. حتی وسیله‌ای برای استعمار کردن دیگران به نفع کشورهای استعمارگر هم به وجود می‌آورد.

انتقال از استعمار قدیم به استعمار جدید

امريكا از طريق دانشگاهها و علوم اجتماعي خودش، آرزومند است که روزی بتواند به استعماری اين چنین موفق شود و نقل و انتقال صورت بگيرد:

انتقال از استعمار قدیم به استعمار جدید. در این صورت دیگر نیاز به فشار نظامی و وابستگی اقتصادی و سیاسی و پیمانهایی از این قبیل نیست؛ منتهی دوره انتقال از استعمار قدیم به استعمار جدید به سبکی است زمانبندی شده، به طوری که به تدریج که زنجیرهای فرهنگی، جای زنجیرهای فیزیکی و زندانهای فکری، جای زندانهای رسمی را می‌گیرد، به تدریج درهای زندانها باز می‌شود و مردم از زندان رسمی به یک زندان

لمثيلات اخلاقي - تربيعي

فرهنگی که در آن حتی احساس زندانی بودن هم نمی‌کنند، قرار می‌گیرند.

در هر جا که آمریکا دید زندانهای فرهنگی دارد گشوده می‌شود، و افراد از آن تفکراتی که او برای آنها ترتیب داده خارج می‌شوند، یک انتقال از نوع استعمار جدید به استعمار قدیم را اجباراً قبول می‌کنند؛ یعنی دوباره در زندانهای رسمی را باز می‌کند و فشار نظامی را به وجود می‌آورد و هر چه استقلال فکری مردم بیشتر شود، آمریکا برای به کاربردن شیوه‌های قرون وسطایی که رسماً جلال، خنجر به کمر می‌بست و وارد میدان می‌شد، به آن شیوه‌ها دوباره متولّ می‌شود.

اگر شما می‌بینید که آمریکا نسبت به کشور ما قدم به قدم به شیوه‌های قدیم برمی‌گردد و راه و رسم قدیم را شروع می‌کند؛ حتی تهدید به حمله نظامی می‌کند، این دلیل آن است که شیوه‌های استعمار جدید او خشن است و استعمار فرهنگی که او می‌خواسته است به وجود آورد، ناموفق مانده است.

هر زمان که با خشونت بیشتری از سوی آمریکا روپرتو می‌شوید، سند خنثی شدن شیوه‌های جدید او در روش‌های استعماری است، و اینها هپروزی ما تلقی می‌شود؛ نه پیروزی آمریکا. حتی اگر روزی آمریکا در کشور ما چترباز پیاده کند، یا شهرهایی از ما را بمباران کند، آن روز را ما باید جشن بگیریم؛ چون معناش این است که تمام شیوه‌های جدید او خنثی شده و تمام برنامه‌های استعمار فرهنگی او فاش شده است و ما در آن روز توانسته‌ایم آمریکا را به آن حالتی که در قرون وسطی داشته است، برگردانیم و آن روز موفق شده‌ایم که واقعیت او را به اهل عالم نشان بدھیم. ما خوشبختیم که چنگال ببر بیرون آمده است. ما اگر ببری را عصبانی کنیم که چنگال او بیرون باید، این پیروزی ما است؛ اما اگر ما

مثلا و پندها (۷)

садه‌اندیشی کنیم و وقتی این ناخنها در درون این چنگ پنهان شد، دست بکشیم و از نرمی و گرمی این پنجه‌ها تعریف کنیم، آن موقع است که ما درست نفهمیده‌ایم و خیال کرده‌ایم که رام شده است و آیا این بزر وحشی، نه همان ببر است؟

ورشکستگی استعمار جدید

در اینجا اشاره می‌کنیم به اینکه اگر ما در دوره قبل دانشگاه‌هایمان، افتتاح شد و دانشگاه‌ها اوّلین بار به وسیله حکومت پهلوی در اینجا تأسیس شد؛ تا اوّلین نفر برای تحصیل در خارج در همان زمان اعزام شود، اینها به عنوان دلسوزی بود؛ به عنوان روش استعمار فرهنگی بود و از نمونه‌های استعمار جدید بود که در کشور ما شروع شده بود.

اگر در اوّل سلسله پهلوی تیربارانها شروع شد و در میدان شهدا چندین هزار خواهر را به رگبار بستند، این علامت ورشکسته شدن استعمار جدید و رو آوردن استعمار به استعمار قدیم است. اگر بعد از ۲۲ بهمن می‌بینیم که لشکرکشی از طریق عراق به کشور ما واقع می‌شود، باز هم یک شیوه قدیمی تر است و اگر هم این کشور ادامه کارداد و امریکا مجبور به مداخله نظامی در کشور ما شد، معنایش این است که امریکا یک قدم دیگر به عقب برگشته است و از این چاقوهای کهنه‌ای که از قبل فرسوده شده بود، دوباره می‌خواهد استفاده بکند.

وضع بهداشت

وضع بهداشت در زمان ما که آزاد از استعمار است، با بهداشت در زمان پهلوی کاملاً متفاوت است. او بهداشتی را که برای ما می‌خواست، از باب بهداشت دامداری و دامپروری است. دامپروران برای دام خود موظفند

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

بهداشت را رعایت کنند و اگر سلامت بود، برای همین بود.

مسئله سواد و فرهنگ تخدیری

اگر سواد در آن دوره مطرح بود، برای تخدیر افکار و نوشه‌ها و مطالبی بود که آمریکا به عنوان سوم فرهنگی در روزنامه‌ها و در مجلات بنا بود به خورد مردم بدهد. مجله او را بسواد نمی‌توانست بخواند. بنا بود با سواد کند مردم را تا آنچه را در مجلات انباشته کرده بود، بتواند تغذیه کند. سواد در حال حاضر، برای خواندن چیزی است که انسان را بیدار کند. سواد در قبل از انقلاب، برای خواندن چیزی بود که انسان را به خواب می‌برد. معلومات مخدر، اطلاعات مخدر، دانستنیهای مخدر، فیلمهای مخدر و نمایشنامه‌های مخدر، چیزهایی بود که در سابق معمول بود. امروز به تدریج مطالبی که عرضه می‌کنید، از حالت تخدیری به حالت زنده شدن و زنده کننده در می‌آید.

پس این سوادآموزی با آن سوادآموزی در دونیت، که ۱۸۰ درجه با هم اختلاف دارند، مطرح است. حتی ثروت در آن زمان با ثروت در این زمان تفاوت پیدا می‌کند.

کشاورزی در آن زمان به عنوان پرکردن انبار غله‌های آمریکا بود، کما اینکه اگر ما، رشد کشاورزی در زمان گذشته پیدا می‌کردیم، یکی از اقامار آمریکا از نظر کشاورزی مقتصد شده بود. همچنان که اگر از نظر نظامی قوی می‌شدیم، چنگالی از چنگالهای آمریکا بود که قوی و نیرومند شده بود. مگر نظامیان مانبورند که از اینها در سلطان‌نشینی عمان استفاده شد و

اینها را در آنجا به کار گرفتند؛ تا طایفة ظفار را قلع و قمع کنند؟ مگر از هوایرد ما در ویتنام و در سومالی استفاده نشد؟ پس قدرت نظامی هم در سابق، به عنوان مورد استفاده قرار گرفتن مطرح بود؛ نه به

مثلها و پندها (۷)

عنوان دفاع از استقلال؛ بلکه به عنوان دفاع از استعمار؛ دفاع از پایگاههای آمریکا. قدرت کشاورزی ما هم برای همان معنی بود. قدرت صنعتی ما هم به همان معنی بود.

اگر می‌بینیم در این اواخر، آمریکا به تحلیل بردن قوای ما و عقب بردن ما از نظر اقتصادی شروع کرده بود، به این دلیل بود که احساس کرده بود که زنجیرهای فرهنگی دارد پوسیده می‌شود، اگر صنایع ما را در آن اواخر وابسته می‌کرد، برای این بود که به ما مطمئن نبود که می‌تواند با فرهنگ ما را عقب نگهدارد؛ می‌خواست صنایع مانوعی باشد که جبران آن آزادی فرهنگی را بکند؛ و گرنه آمریکا در کشوری که ببیند از نظر فرهنگی کاملاً در مشت اوست، حتی از نظر اقتصادی هم لازم نمی‌بیند که آن را وابسته کند و دوست دارد که او از نظر اقتصادی در صنایع و کشاورزی بالا بباید و رشد کند.

آمریکا اصراری ندارد که اسرائیل را وابسته اقتصادی به خو، کند؛ دوست دارد که وابسته به او نباشد، چرا؟ چون می‌بیند از نظر فرهنگی به هم متصلند و از هم نمی‌توانند جدا شوند، هدف مشترک دارند. چون اطمینان دارد به قراردادهای فرهنگی که با آنها بسته است، نیازی ندارد که از نظر اقتصادی وضع ماشین آلات آن را نوعی کند که در قطعات به او وابسته باشد. سعی می‌کند که هر چه زودتر او از نظر نظامی، از نظر کشاورزی، از نظر سیاسی، و از همه نظر خودکفا شود.

آمریکا نسبت به کشور ما آرزوی وابستگی فرهنگی داشت و اینکه این کشور را از نظر سیاسی، اقتصادی، کشاورزی، نمونه کند و تمام برنامه‌های دوهزار و پانصد ساله تبدیل کردن تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی، همه برای تحلیل فرهنگ ما بود؛ اما همه اینها با شکست مواجه شد.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

نظافت جزء ایمان است

من در اینجا عرض کنم؛ حالا که ا نظر فرهنگی مستقل شده‌ایم، اگر بهداشت نداشته باشیم، بهتر از آن بهداشتی است که آن زمان داشتیم؛ اما اگر داشته باشیم ضرر بزرگی برای آمریکا خواهد کرد. ما اگر در حال استقلال فرهنگی، بهداشت قوی داشته باشیم، الگویی خواهیم بود برای کشورهای خارج؛ اما اگر از نظر بهداشت عقب برویم، آمریکا به کشورهای دیگر خواهد گفت: شما اگر از من جدا شدید، بیمارهایتان در بیمارستانها خواهند مرد؛ شما امنیت بهداشتی نخواهید داشت، او اصرار دارد که شهرداری ما کار غیر بهداشتی کند؛ خیابانهای ما غیر بهداشتی باشند؛ کوچه‌های ما غیر بهداشتی باشند؛ سرویس‌های ما غیر بهداشتی باشند. وقتی که ما نظافت را جزء ایمان می‌دانیم؛ نظافت اساس بهداشت است. جنگیدن با بیماریها، جنگیدن با معلول است. مبارزة با عدم بهداشت، مبارزة با علت است. مبارزة با معلول هیچ وقت پیروزی ندارد. ما باید با ریشه‌های پیدایش بیماری مبارزه کنیم؛ همان طور که انبیاء با آن مبارزه می‌کردند.

در اخبار داریم که ان الله يحب النظافة و يحب النظيف و لن يدخل الجنه الا من كان نظيفا؛ خداوند دوست دارد نظافت را و فرد نظيف را و داخل بهشت نمی‌شود مگر فرد نظيف.

نظافت ظاهری و نظافت درونی

به این نظافت از دو سو نگاه می‌کنیم؛ نظافت ظاهر و نظافت باطن. گناهان را به عنوان میکروب داخلی و تعلق به دنیا را به عنوان آلودگی داخلی تلقی می‌کنیم و مبارزه با تعلق به دنیا را به عنوان یک مبارزة با سومون می‌دانیم. و رها کردن خود از این تعلقات و از این آرزوهای

مثلها و پندها (۷)

دنیوی را به عنوان آزاد شدن از ناپاکیها و آلودگیها و کثافتها تلقی می‌کنیم. تمام انبیاء نظیف بودند. نظافت در لباس؛ نظافت در مو؛ نظافت در دست و یا نظافت در منزل و نظافت در تمام شوون، جزء وظایفشان بود. فقیر بودند، قناعت می‌کردند، لباسهای متعدد هم نداشتند؛ اما همان را هم که داشتند؛ نظیف بود، تمیز بود.

کار بهداشتی کردن یک عبادت است

آمریکا اصرار دارد بر اینکه ما خاکروبهای خود را آتش بزنیم و دودش را در حلقوم شهر کنیم. او دوست دارد که کارخانه سیمان ماجایی باشد که خاکش در حلق مردم فرو برود و شما که از دروازه شهر نگاه می‌کنید، این خاک را روی سطح شهر ببینید.

دوست دارد که شهر تهران ما زیر یک ابری دایماً از دودها پوشیده باشد، تا بگوید که اگر کسی از چنگ من خارج شد، به این سرنوشت گرفتار می‌شود و اگر کسی از حلقه آمریکا بیرون رفت، هیچ تأمینی از نظر بهداشت، غذا، مسکن و حتی امنیت نخواهد داشت. در حال حاضر که امنیت ما، و همه چیز ما در یک جهت صحیحی است، امروز کار بهداشتی کردن یک عبادت بزرگ است.

اگر قبیل از انقلاب کسی کار بهداشتی هم می‌کرد، نگران این بود که من دارم چاقوی استعمار را صیقل می‌دهم و وجودانش از این جهت ناراحت بود که هر اندازه که این کشور آبرومندتر شود، آبرویی است برای آمریکا.

امنیت و عدم امنیت

اما امروز، کشور شما آبروی اسلام است؛ آبروی انسانیت است؛ آبروی انسانهای آزاد است و هر چه در آن خدمت کنی، احساس می‌کنی که کمک

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

کردهای به آبروی یک کشور صحیح العمل. آمریکا آن روز می‌خواست امنیت شغلی باشد، چون این دیگ برای خود او می‌جوشید. امروز که این دیگ برای او نمی‌جوشد، او دوست دارد به جای اینکه گوسفند در آن بار باشد، سگ توییش بار باشد. می‌گوید: «دیگی است که برای من نمی‌جوشد...» اصرار او برای عدم امنیت شغلی، عدم امنیت تولید در رشته‌های مختلف آن، برای این است که فرار مغزها، فرار فکرها، فرار قدرتها و... صورت گیرد.

من امیدوارم که شما با هوشیاری خوبی که دارید و با این آزادی که پیدا کرده‌اید، بیشتر بتوانید آشنا باشید به کیم استعمارگر. احیاناً اگر وضعیت مقداری از این جهت که گاهی وسایل نداشتید؛ گاهی امکانات نداشتید و خلاصه مطلوب نبود، خدای نکرده یکدفعه نگویید: آن وقت (حداقل) این وسایل را داشتیم، اگرچه هیچ چیز نداشتیم...

کی این وسایل را داد؟ آمریکا. برای چه داد؟ برای وابستگی. پس آن موقع هر چه ما امکاناتمان بیشتر بود، یک وابسته به آمریکا بودیم. امروز اگر کمبود هم داریم، خودمان هستیم که کمبود داریم.

معنای حزب ...

امیدوارم که شما همه، آن حزب‌الله‌یی به معنی صحیح آن باشید. حزب‌الله‌یی نه به آن معنا است که هر کسی غیر منطقی صحبت کرد و برای حرف خود دلیلی نداشت و برای مطلبش مدرک صحیحی نداشت، بگوید من حزب‌الله‌یی هستم و این، دلیل صحت کار من است. نه، حزب‌الله‌یی آن است که هیچ حرفی بی منطق نزند و تمام اعمال و رفتار و کردار او بر اساس یک منطق صحیح استوار باشد. بداند چه می‌کند و بداند چه باید بکند. امیدوارم که جوانان عزیز ما که کینه آمریکا را در دل دارند و این کینه

مثلها و پندها (۷)

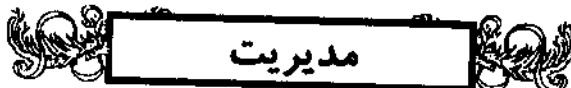
قدس در قلوب آنها ریشه دارد، این، خود شجره‌ای باشد که خارش برای آمریکا و گلش برای مردم علاقه‌مند به این جمهوری اسلامی باشد. گلش برای کسانی باشد که برای این جمهوری لازم و وجودشان برای اینجا احساس ضرورت بشود و خود آنها باشند که اینها را حفظ کنند. امیدوارم آن روزی که آشنایی بیشتر به این انقلاب برای همه حاصل شود، متخصصان ما، خودشان بهترین حزب‌الله‌های ما باشند و حزب‌الله‌های ما، بهترین متخصصان ما بشوند و ما در انتقال از آن حالت به این حالت، که متخصص حزب‌الله شود و حزب‌الله ما متخصص شود، یک مقدار هنوز زمان لازم داریم. منتهی باید بنشینیم با هم تفاهم کنیم که حزب‌الله تخصص بیاموزد و تخصص بداند. حزب‌الله شدن؛ یعنی انسان بودن؛ یعنی با عاطفه بودن؛ یعنی رشیدبودن؛ یعنی با بینش کار کردن؛ یعنی با منطق کار کردن. حزب‌الله بودن؛ یعنی آمریکا را در تمام نقشه‌های او شناختن و روشهای استعمار را فهمیدن.

کشوری که مایه عبرت است

انشاء... با همکاری خوبی که با هم می‌کنید و با علاقه متقابل که جوان و پیر با هم دارند و کمکی که خواهان و برادران به هم می‌کنند، در این مراکز بهداشتی با تأییدات خداوند متعال، این کشوری را که دشمن می‌خواست چنان فقیر شود که عبرت کشورهای دیگر باشد، خدا این کشور را چنان قوی کند که عبرت دیگران باشد و زمینه توکل باشد. آمریکا خواسته است اینجا چنان ضعیف شود که هیچ کشوری جرأت تشکیل دادن جمهوری اسلامی نکند. خدا این را چنان قوی کند که زمینه توکل سایرین باشد و اینجا را که می‌خواهد از نظر جهل و بیسوسادی چنان کند که

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

عبرت دیگران باشد، از نظر سعاد و بینش سیاسی چنان باشد که موجب توکل بقیه باشد.



خصوصیات یک مدیر خوب

یکی از مسائلی که در مدیریت انسان تأثیر زیاد دارد، این است که انسان اول مدیر خوبی برای خودش باشد؛ تا بتواند مدیر خوبی برای دیگران باشد. چون هر انسانی چه بخواهد، چه نخواهد، چه بپذیرد، چه نپذیرد، مدیر اعضاء و جواح خود است. مدیر افکار خود است. مدیر داخله وجود خود هست. اگر یک نقصی یا یک عیبی در این مدیریت خود بر خود انسان وارد بشود، این سرایت می‌کند به مدیریت انسان بر دیگران؛ یعنی دقیقاً از همین راه ضعف خود، انسان آسیب می‌بیند. معنی اینکه انسان مدیر خوبی باشد برای خودش، این است که خودش را اداره کند؛ چشمش را اداره کند؛ زبانش را اداره کند؛ گوشش را؛ دست و پایش را اداره کند. اداره کردن دست و پا وغیره، این است که انسان احتیاجات آنها را به آنها بدهد و کار لازم را از گرده آنها بکشد و برایشان برنامه‌ریزی کند. احتیاجات چشمش، بهداشت چشم است. باید این را رعایت کند.

احتیاجات گوشش، بهداشت گوش است. غذاهای لازم برای تغذیه اینها را باید به اینها برساند؛ این مدیریت است. وقتی به اینها کمکهای لازم شد و احتیاج آنها را در اختیارشان گذاشت، بعد، از آنها کار بخواهد. از چشمش کار بخواهد؛ از دستش کار بخواهد؛ یعنی هم خوب به آنها برسد، هم خوب از آنها کار بکشد. دست انسان مثل یک شخصی است که کارمند انسان است.

مثالها و پندها (۷)

شما وقتی که به دستتان غذاهای لازم رانرسانید، نمی‌توانید از آن، کار لازم را بخواهید. وقتی بهداشت لازمش را به او ندهید، او خادم خوبی برای شما نمی‌شود. دست را اگر انسان ورزیده نکرد، دست می‌شود یک کارگر غیر متخصص، چون ورزش نکرده، ورزیده نشده است. به همین جهت، چند سطر عبارت را که می‌نویسد، این دستش یکدفعه ارتعاش بر می‌دارد؛ می‌لرزد؛ رعنده پیدا می‌کند. آموزش لازم به دست؛ یعنی اینکه دست را چنان تربیتش کنید که اگر دو ساعت، سه ساعت کار بکند، از پادرنیاید. پا همچنین، چشم همچنین، زبان و گوش و اعضاء و قلب انسان حتی معدہ انسان، جهاز هاضمه انسان، اینهار عایای انسانند. مدیریت صحیحی روی اینها انجام بدهید تا اینها بشوند کارگر ورزیده‌ای؛ خادم ورزیده‌ای برای مدیر خودشان.

علی (ع) نسبت به بدنش مدیریت صحیحی می‌کند؛ یعنی عادت می‌دهد بدن خودش را به اینکه غذای ساده بخورد و کار سخت انجام بدهد. در آن نامه‌ای که به عثمان بن حنیف می‌نویسد، می‌گوید: شما قادر به این کاری که من می‌کنم، نیستید. ادای من را درنیاورید. یک چیز عادی نیست. برای شما زمینه قبلی هست و زمینه تربیت ابتدایی هست و همه اینها هست تا اینکه مجموعاً یک چنین توانی را فرد پیدا می‌کند و بعد عنوان می‌کند: این توان بالای من با این غذای ساده به دست آمدَ است.

امام علی (ع) یک مثال حسی برای این معنا ذکر می‌کند؛ یعنی همه‌اش روی این تکیه نکنید که ایشان امامند و امام با غیر امام قابل مقایسه نیست؛ یا غیر امام را نمی‌توان با امام مقایسه کرد. نه، مثالی می‌زنند که برای شما هم مقدور هست تا حدودی جلو بیایید، اما یکدفعه و تا آخر نه و آنجا این جور نیست. می‌گوید: ان الشجره البريه... درختان صحرایی، چوبشان سخت‌تر است، و درختهای باغی و بوستانی، پوست

تئوریات اخلاقی - تربیتی

نازک‌ترند. هیزم درختهای صحرایی آتشش پر قدرت‌تر است و دیگر تو خاموش می‌شود.

این مطلب را برای این می‌گوید که من آمده‌ام نگاه کرده‌ام و دیده‌ام درخت در باغ یک‌جور است و درخت در صحرائ نوع دیگری است. می‌خواستم بدنم شبیه باشد به درختهای صحرایی و دوست نداشتم بدنم به درخت باغی و بوستانی شبیه باشد. درخت بوستانی، که شما در هفته به آن آب می‌دهید، اگر این فاصله بیشتر بشود، لطمہ به آن می‌خورد، اگر فاصله بیست روز یا سی روز شد، بیمارش می‌کند. بعد ممکن است بخشکاندش. اما درخت بیابانی، زمستان، آب گیریش می‌آید تا زمستان آینده. درخت باغی را اگر کود به آن ندهید، رنجور می‌شود و محصول نمی‌دهد. درخت صحرایی، کودی ندارد و محصول هم می‌دهد. این تشبيه که حضرت می‌کند می‌گوید: امکان دارد برای انسان که این نوع مدیریت را روی خودش انتخاب کند. شما برای فرزندانتان توصیه کنید مدیریت صحرایی را. مدیریت درخت صحرایی؛ یعنی بچه‌تان را از ابتدای امر که می‌خواهد عادت کند یک قدری به تشنگی، گرسنگی به زحمت کشیدن به رنج کشیدن و به این امور عادتش بدهید که بدنش تسمه بشود، نازک نباشد؛ جوری باشد که با کار بزرگ بشود.

مدیریت صحیح برای بدن انسان این است که این بدن آنچنان کار بکند که کار برایش راحت بشود. عادت کند به کار که اگر روزی، ساعتی کار برایش نبود، رنج ببرد. بدن، نوعی است که کار غذای بدن است؛ ورزش بدن است؛ روح بدن است؛ حیات بدن است.

شما اگر به بچه‌تان کار نگفتید، این، یک مدیریت ضعیف است و وقتی او کار نکرد، اگر بخواهد کار بکند، خرد می‌شود. مثلاً هیچ ندویده، یکباره بخواهد بدد، ضربان قلبش اجازه به او نمی‌دهد؛ از پادر می‌آید؛ دستش

مثلها و پندها (۷)

در می‌رود؛ پایش در می‌رود؛ اگر یکبار خورد زمین، خطر دست شکستن دارد. اما آن کسی که کار کشته است و توی کار بزرگ شده؛ با یک زمین خوردن از پا در نمی‌آید. با از پله افتادن، دست و پایش نمی‌شکند. شکنندگی و آسیب‌پذیری این، به خاطر ضعف مدیریتی است که انسان روی خودش یا روی فرزندان خودش دارد.

بس مدیریت روی بدن، جزء مدیریت است. خوب شما اگر بدن را درست اداره نکردید، بعد می‌خواهید مدرسه را اداره کنید؟ نمی‌شود، چرا؟ با یک صدا، سرت درد می‌گیرد؛ اعصابت خرد می‌شود؛ مراجعات مکررایین و آن، فرسودهات می‌کند؛ پیری زودرس می‌آید و انسان را می‌شکند.

ویشه این ضعف مدیریت برمی‌گردد به اینکه مدیریت بر خود کم بوده؛ یعنی روی خودش کم کار کرده است. الان می‌خواهد روی دیگران کار کند، مشکل است. شما اگر به خودت سخت نگرفتی، مشکل بتوانی به دیگران سخت بگیری. اگر انسان به خودش تشرنزند و تشرش به خودش قاطع و مؤثر نباشد، تشرش روی دیگران سود ندارد؛ نفوذ ندارد؛ عموماً آنها که قدرت تشر دارند، مدیریت هم می‌توانند. بکنند چرا که، انسانها مختلفند. انسانها که هستند که اگر نرمش دیدند، تجاوز می‌کنند. چون بعضی انسانها هستند که بر تجاوزهای خودشان سلط پیدا می‌کنند. بعضی‌ها هستند که سلطشان بر آنها مسلط می‌شود؛ تجاوزشان، رویشان سلطه پیدا می‌کند. بعضی‌ها تجاوز طلبی خودشان را، خودشان مهار می‌کنند. بعضی‌ها نه، تجاوز طلبی‌شان بر آنها مسلط می‌شود و مهارشان می‌کند. اینها چون خودکفانی‌ستند در مهار کردن خود، آن کسانی که به اینها مربوط می‌شوند باید مهارش کنند. باید قدرت مهار داشته باشند و بر اعصاب خودشان مسلط باشند بر کسی که پیج و مهره‌اش در رفته و شل است؛ دیگران پیج

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

و مهره‌اش را سفت کنند. با یک نگاهی بتوانند او را سر جایش بنشانند. حاکم باشند بر او، چون خودش بر خودش نتوانسته حاکم باشد، دیگران باید مواظب باشند. او اگر خواست توی حریم‌شان تجاوز کند، محدودش کنند. وقتی می‌خواهند محدودش کنند، وسیله می‌خواهد؛ قدرت پرخاش می‌خواهد.

حالا هر چه که فرد تسلطش بر اعصابش بیشتر باشد و قدرت تسلط روی خودش بیشتر باشد، کمتر نیاز به تشر تند پیدا می‌کند؛ یعنی حرف ملايمش هم تند است؛ یعنی او می‌تواند تندی را با ادب کامل پیش ببرد و می‌تواند طرف مقابلش را بدون اینکه داد سرش بزند، مهار کند. با یک کلمه نه، می‌تواند بنشاند سر جای خودش؛ چون آن انسانی که متتجاوز است، همین که دید طرف او محکم است و ارزشی ندارد درگیری با او، خودش را کنار می‌کشد.

و شرط اینکه بتواند او را مهار کند، این است که اول انسان خودش را مهار کرده باشد؛ یعنی خودش به خودش تشر بزند. این ملامتها یکی که انسان به خودش می‌کند؛ ندامتها یکی که پیدا می‌کند؛ غمی که پیدا می‌کند؛ اینها تشر خود او به خودش است. گاهی ندیده‌اید از خودتان اوقاتتان تلغخ است؟ خودتان، خودتان را نمی‌بخشید؛ خودتان، خودتان را ملامت می‌کنید. این مدیریت، مدیریت خدایی است که انسان برای اینکه خودش را تربیت کند؛ پیج و مهره خودش را سفت کند؛ آچارکشی کند؛ هر دفعه یک خطایی می‌کند، از درون منقلب می‌شود.

پرخاشهای خود انسان به خود انسان، پرخاشهایی گاه بسیار تند است. از این جهت ندیده‌اید گاهی دیگران به کمکت می‌آیند که این قدر به خودت فشار نیاوری و دیگران، خودت را از زیر دست خودت می‌کشند بیرون. به تو می‌گویند چرا این قدر ناراحتی؟ می‌آیند توجیه می‌کنند؛

مثلها و پندها (۷)

یعنی شفاعت می‌کنند از شما برای شما؛ پیش خود شما؛ چون شده گاهی از دست خودت عصبانی هستی، و یک کسی می‌آید برایت روشن می‌کند که نمی‌خواهد این جوری باشی. می‌گوید گاهی توی زندگی انسان، از این اشتباه‌ها پیش می‌آید. این قدر به خودت اذیت نکن. در آن حالت انسان به خودش حرف نمی‌زند؛ اما حرف هم می‌زند. ساکت است؛ اما دارد سر خودش داد می‌زند. خودش را سیلی نمی‌زند؛ اما کاری دارد به خودش می‌کند که از زدن، دردش بیشتر است. گاهی در این حالت انسان نمی‌نشیند، آرام نمی‌گیرد. از دست هیچ کس هم ناراحت نیست.

مثلاً یکدفعه با بک آدم محترمی، یک شوخی بی‌مزه‌ای کرده‌اید و او ناراحت شد. اگر مثلاً پاسخ مزاح تو را بددهد، قضیه رفع می‌شود؛ اما اگر پاسخ نداد، یعنی خورد و هیچ چیز هم نگفت، یا یک کلمه گفت که ما از تو توقع نداشتیم، چه حالی می‌شوی؟ این برای انبیای الهی گاهی پیش می‌آید. در غزوه بنی النظیر هست که وقتی جنگ احزاب تمام شد، این یهودیها پیمان شکنی کرده بودند و سلاح و مهمات و همه چیز قرار داده بودند در اختیار مشرکین و نقض عهد کردند. حضرت از این جنگ احزاب که فارغ شد، خواست بیاید توی خانه، که جبرئیل بر او وارد شد و گفت: خدا گفته لباس رزمند را خارج نکن. به مردم بگو بیایند مسجد و آنجا اعلام جهاد کن. رسول خدا یکسره رفت مسجد و اعلام کرد مأموریت خودش را. سرانجام، مسلمین به طرف جایگاه یهودیان حرکت کردند. وقتی آنها به محاصره قلعه یهودیان پرداختند، یهودیان از بالا فحش می‌دادند به این مسلمانها؛ و بد می‌گفتند. علی (ع) دید که دارند به مسلمانها خیلی بددهنی می‌کنند؛ خیلی بد می‌گویند. خوب، او مسلمانها را دوست می‌دارد و فحش به آنها، ناراحتیش می‌کند. خودش آمد طرف قلعه، مواجه

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

شد به اینها و گفت: یا اهل القردة و الغنازير؛ چون بعضی از اینها اجدادشان مسخ شده بودند، توی عذابهایی که قبل‌شده بودند و توی قرآن هم دارد، این معنا را به ایشان این جوری گفت.

یهودیان، جوابش را دادند: ما کنا ننتظر منک یا ابا‌القاسم‌ما ما چنین انتظاری از تو نداشتم و حضرت را باکنیه، صداکردن، اسم نبردن؛ گنیه احترام است. حضرت وقتی برمی‌گشت، عرق بر بدنش نشسته بود. عبایش رازمین گذاشت و عقب‌عقب رفت و نشست توی چادرش. حرف نزد، روی غیرتی که نسبت به مؤمنین داشت. رفت آنها را ساکت کند.

خوب حرف صحیح هم زده بود، اما همین که آنها مقابله به مثل نکردن و یادآور شدن که تو مشهور به اخلاق والایی هستی و ما چنین انتظاری از تو نداشتم، آدمی که اصلاً سراسر حیا می‌باشد، عقب‌عقب آمد. گاهی این جوری است؛ یعنی انسان گاهی ملامتش نسبت به خودش شدید است؛ قوی است.

اینها برای این است که خودش را کنترل کند. مدیریت کند و اینها قوانین خلقت است، برای حفظ و نگهداری انسان؛ یعنی بازتاب یک اشتباه؛ بازتاب یک چیزی که انسان برای خودش قبول نمی‌کند. ممکن است این کار اشتباه نباشد، هیچ اشکالی هم نداشته باشد، اما روی اصولی که خودش برای خودش قابل است، این را در آن حدود نمی‌بیند؛ خودش، خودش را نمی‌بخشد. این خود انسان، به طور طبیعی و فطری، خودش را تربیت می‌کند. خدا انسان را مربی خودش قرارداده؛ مدیر خودش قرار داده است.

شما بچه‌ها را توی خردسالی ببینید، مثلاً بچه دو ماهه را، سه ماهه را، از قنداق که مادرش می‌آورد ببرون، دستها و پاهاش را با هم مرتبت حرکت می‌دهد؛ نه حرکت، که کاری انجام بدهد؛ حرکت می‌کند که بیکار

مثل‌ها و پندها (۷)

نباشد. ما فکر می‌کنیم که بدن و دست، باید وقتی می‌خواهیم کاری انجام بدھیم، حرکت کند؛ اما بدن برای اینکه نباید بیکار بماند، باید حرکت کند. روی خصلت خودش، مثل همین حرکاتی که این بچه در چهار ماهگی یا پنج ماهگی می‌کند. اگر به عنوان یک اصل مسلم قبول بشود، این تا لحظات پیری لازم است؛ یعنی همین دست حرکت دادن و پا حرکت دادن، همین را دیگر به آن می‌گویی ورزش، این مدیریت خودش است. وقتی بدن را انسان اداره کرد، بدن می‌شود یک خادم خوبی برای انسان؛ زود رنج نمی‌شود؟ از این طریق، انسان می‌تواند پایه مدیریت بر دیگران را بسازد و بباید بالا، یعنی اگر مدیریت را یک آپارتمان هفت طبقه‌ای فرض کنیم، پایه‌اش مدیریت بر خود است. طبقه اولش مدیریت بر خود است و آن طبقه اول که زیر بنا و پایه و اساس است، باید محکم و اساسی باشد، تا به روی او بتوان طبقات دیگری را پایه‌گذاری کرد؛ یعنی مدیریت خودش بر اعضاء به عنوان طبقه اول ساختمان است. مدیریتش بر خانواده، طبقه دوم است. مدیریتش بر دوستان و نزدیکانش، مدیریت طبقه سوم است. مدیریت در شغلش، مدیریت طبقه پنجم و ششم است. اول اداره، باید اداره بر خود باشد تا بتواند بر دیگران سلطه پیدا کند. امام اساس مدیریتی که داشته این بوده که خودش را اداره کرده، روی خودش کار کرده است؛ یعنی بر اعضاء و جوارح خودش حاکم شده، بر زبانش حاکم شده؛ بر فکر خودش؛ بر هوای نفسش؛ بر همه اینها غالب شده است؛ این زیرسازی مدیریت امام، یک زیرسازی خوبی است. حالا مدیریت یک کشور را هم که بگذاری، زور نمی‌زند؛ یعنی فروکش نمی‌کند؛ می‌کشد؛ چون زیر پایش قوی است.

الآن غیر از این مملکت، تأثیر امام و سخنهای او در ممالک اسلامی و

تمثیلات اخلاقی - قریبیتی

غیر اسلامی یک تاثیر بسیار سنگین است و الان به عنوان یک وظيفة بسیار سنگینی در سیاست بین‌المللی مؤثر است و الان روی دشمنش مدیریت دارد؛ روی ابرقدرتها مدیریت دارد؛ کنترل دارد. به خاطر اینکه پایه، قوی است؛ اساس، قوی است.

خوب مدیریتش را روی بدنش ببینید. شما چه سالی بازنشسته می‌شوید؟ معمولاً سی سال کار می‌کنید، پیر می‌شوید. بیست ساله که باشید و استخدام بشوید، پنجاه سالگی، سال بازنشستگیتان است. خوب روی این حساب، امام سی و چند سال از دوره بازنشستگیش دارد می‌گذرد؛ اما الان کارش از آدمهای فعال مابیشتر است. حالا هیچ چیزش را نگوییم، آن روح و آن روحیه‌ای که دارد کار می‌کند و می‌خواهد کار کند، این ایمان است.

بدن یک وضع خاصی دارد. اگر افراط و تفریط شود، وضع به هم می‌خورد. طلاب در ابتدای کار، کمی هم کتابهای عرفانی و این چیزها می‌خوانند. بعد از مدتی زخم معده می‌گرفتند؛ چشم‌شان علیل می‌شد. مریض الحال بودند که دیگر برای همیشه بنا بود غذای استثنایی بخورند؛ آبگوشتی؛ سوبی می‌خورند، ترش می‌کرند. دکتر می‌گفت مثلاً باید گوشت کوبیده را این جوری بخوری. این چیزی که می‌خواست از تشریفات اجتناب بکند، افتاد توی یک عمر تشریفات‌داکتر به او می‌گفت حتماً باید کباب بخوری. این از اول برای اینکه احتراز کند از غذای تجملی، آمده بود یک مقدار به خودش فشار بدهد؛ اما فشار بدون مدیریت و بدون حساب، بدن فلوج می‌شد؛ معده ناتوان می‌شد. بعد دیگر باید یک عمر خودش مریض‌داری کند؛ یعنی خودش مریض و خودش هم بشود پرستار خودش. این ضعف است؛ اما بعضی‌ها بودند که نه افراط می‌کردند و نه تفریط؛ وقتی یک کتابی می‌خوانندند، جلوی غذا خوردنشان را نمی‌گرفتند؛

مثلها و پندها (۷)

یعنی کارشان روی اصول بود و روی اصول خودش حرکت می‌کردند. پس مدیر، بدن را باید اداره کند. مهمتر از همه قسمتها، مدیر باید زبان را اداره کند. گاهی یک کلمه‌ای که بی موقع از زبان خارج می‌شود، بسیاری از کارها را فلچ می‌کند؛ بسیاری از ارتباطات را به هم می‌زنند؛ بسیاری از کارها را ناتمام می‌کند؛ یعنی خطرناک‌ترین چیزها برای مدیریت، ضعف کنترل زبان است.

کسی که کثیرالسکوت است، می‌تواند مدیر باشد. گاهی هست که انسان به طور مصنوعی و زوری سکوت می‌کند. اینها سکوتهای نایاب‌دار است. پشت سرش چنان زیپ دهان باز می‌شود، که چیزهایی که نباید بگوید، می‌آید بپرون. چون وقتی که انسان فشار آورد به خودش و حرف نزد، یکدفعه که ول شد، دیگر مثل شماستان ساعت ول می‌شود. اما سکوتی که عادت انسان شده باشد، علامتش هم این است که برای حفظ آن، تمرین لازم نیست. انسان در ابتدای اهر که می‌خواهد سکوت را نمیرین بکند، به خودش فشار می‌آید؛ اما اگر موفق شد و از این دوره‌های بحرانی گذشت و برای این کار عادت کرد، هیچ سنتگینی برایش نمی‌آید، که مثلاً سکوتهای ممتدی داشته باشد.

وقتی انسان عادت به سکوت کرد، کلامش قاعده و قانون پیدا می‌کند. با حرف کم، مطلب زیاد ادا می‌کند. انسان زبده‌گو می‌شود. بعضی‌ها هستند که حرفی را که در سه دقیقه می‌توان گفت، ربع ساعت بیانش می‌کنند، این ضعف است؛ این ضعف بیان است؛ این قدرت بیان نیست. بعضی هستند که کلامی را که بعضی ربع ساعت، تلاش می‌کنند تا ادا کنند، آن را در یک دقیقه روشن و واضح بیان می‌کنند و این قدرت بیان است. قدرت بیان، قدرت حرف زدن نیست. باید بیان انسان، وافی به مراد انسان باشد؛ یعنی مطلبش را خوب ادا کند، و آن اندازه از مطلب که لازم

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

هست، بگوید. آن اندازه‌ای که لازم نیست، نگوید. این می‌شود مدیریت برتر؛ یعنی نگفتن، به مراتب مشکلتر از گفتن است. بر خشم خودش مسلط باشد؛ بر غیظ خودش مسلط باشد؛ این مدیریت خود بر خود است، که این می‌شود طبقه اول ساختمان مدیریت که بعد، روی اینها می‌تواند مدرسه‌اش را اداره کند؛ یعنی معلم‌هایی که با او سروکار دارند، می‌دانند که این مدیر فکر کرده و صحبت می‌کند. از این جهت وقتی پیشنهاد می‌کند، روی پیشنهاد او حساب می‌کنند.

اما اگر احساس آنها عکس این شد؛ این جور نتیجه گرفتند که یک کسی رفته یک حرفی به ایشان زده است، الان ایشان هم تحت تأثیر او آمده و یک حرفی زده و اصلاً این حرف، پایه و اساسی ندارد، خیلی حرف را تحويل نمی‌گیرند، اجرایش هم نمی‌کنند، به فکر این می‌افتدند که منصرفش کنند، یا اینکه به همدیگر می‌گویند: حالا من دو تا کلمه با او صحبت می‌کنم و رأیش را بر می‌گردانم و نگران نباشید. حالا یک چیزی گفته، یکی رفته پهلویش یک صحبتی کرده، حالا من امشب می‌بینم، یک جایی با هم قرار داریم، با هم می‌خواهیم صحبت کیم. حالا ببینیم چطور می‌شود. به فکر این می‌افتد که رأی او را برگرداند.

خوب وقتی آنها بی که می‌خواهند با انسان کار کنند، اگر به فکر تغییر رأی انسان باشند، فردا به فکر خط دادن انسان می‌افتد؛ یعنی حرف خودشان را به عنوان یک آموزگار، می‌گویند که او بزند و این کلام بشود کلام یک مدیر و بعد با یک زنگ تلفنی، یک پیشنهادی می‌دهد و او هم بی مطالعه می‌گوید خیلی مشکل است. اما اگر به عکس شد، احساس آنها این شد که ایشان تا مطالعه روی یک مطلبی نکنند، نمی‌گویند، اینجا هم حسابهایش را کرده و گفته، فکر اینکه بخواهند رأیش را برگردانند، نمی‌کنند. زمان چانه زدن، کم می‌شود. بسیاری از وقت مدیرها توی چانه

مثل‌ها و پندها (۷)

زدنها تلف می‌شود، چون آن کسانی که با اینها کار می‌کنند، فکر می‌کنند، می‌شود با او چانه زد. من این را نمی‌گویم برای اینکه انسان یکدفعه آن قدر خشک بشود که بگوید سخن من یک کلام است؛ وقتی یک حرفی زد و لو غلط باشد، تاروز قیامت روی خودش بایستد و مقاومت کند؛ نه، این مقاومت بنی صدری است؛ اسلامی نیست. این نوع مقاومت، مقاومت شیطان است.

شیطان هم روز اول به خدا گفت که من اینها را منحرف می‌کنم؛ از راه برمی‌گردانم، الان هم دارد در مقابل خدا همین طور مقاومت می‌کند. از ابتدای خلقت آدم تاکنون، شیطان در حال مقاومت و ایستادگی روی کلام اول خودش است. اگر این هنر بود، شیطان هنرمندان هنرمندان است و اگر اینکه انسان بگوید من حرفم یکی است؛ حرفم دو تا نمی‌شود، حرف شیطان هم مدت‌هاست دو تا نشده است. نه، اصل این نیست که حرف دو تا نشود؛ اصل این است که حرف صحیح و منطقی باشد. اگر منطقی هست، دو تا نشود؛ چون منطقی است.

اما اگر حرف منطقی نیست و پیشنهاد اصولی نیست، انسان نباید نسبت به آن تعصب داشته باشد. اینجا اگر عدول کند از آن حرفی که اشتباه کرده؛ خودش کمال است و انسان را هم ضعیف نمی‌کند. چون طرف مقابل یکباره که دید ایشان خطایی کرده است و بعد آمد و گفت: من فکرش را کرده‌ام و این تصمیم اشتباه بود. این احساس را در باره او خواهند داشت که او کسی است که انصاف دارد؛ او کسی است که اگر همه نگویند اشتباه کرده و خودش بفهمد اشتباه کرده است، خودش به اشتباه خودش اعتراف می‌کند. دیگر نمی‌خواهند چانه بزنند، تا وادارش بکنند به قبول اشتباه؛ فکرشان از طرف او راحت است؛ یعنی این را علامت دیانت انسانی می‌بینند. اگر متدين باشد، علامت شخصیت انسان می‌دانند. اگر

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

کسی معمولی باشد، ولو بی‌دین باشد؛ ولو اهل مذهب هم نباشد، اما احساس می‌کنند که آدم با انصافی است؛ شهامت اظهار اشتباهش را دارد. این کمال است و این باعث می‌شود که وقت زیادی برای بحث و مجادله کشته نشود. وقتی انسان می‌خواهد تصمیمی بگیرد، آنها بشناسند که ایشان مطالعه کرده روی تصمیمها یش، حرف را می‌زند و رویش حساب می‌کنند. وقتی هم می‌خواهند بگویند: نه، با مطالعه می‌گویند؛ نه، وقتی این شرکای انسان با مطالعه به انسان بخورد کرند، انسان هم با مطالعه به این حرفها بخورد کرد، زود به نتیجه می‌رسد، آنها به موافقت می‌رسند و با هم هماهنگ می‌شوند.

یک چیز دیگر هم هست که مدیر اگر معروف شد به زیرکی زیاد، رازداری و پیچیدگی زیاد، فکر می‌کنند که کسی که با او کار می‌کند، کلاه سرش می‌رود. این احساس اگر دست بددهد، نزدیک به او نمی‌شوند. افراد روی پیشنهادات او با بدینی نگاه می‌کنند، و هر چند ممکن است پیشنهادش هم خوب باشد؛ اما اگر معروف شد به اینکه آدم وقتی با ایشان صحبت می‌کند، کلاه سر آدم نمی‌گذارد، این زیرکی خوب است. اما اینکه فکر کنند که این، دو دوزه بازی می‌کند؛ یا اینکه حریفش نیستند که بتوانند جوابش بدene؛ یا اینکه فردی است آنچنان پر حرف که اگر هم سخشن واقعیت ندارد، چنان شاخ و برگش می‌دهد و چنان از آن استدلال می‌کند که افراد قانع می‌شوند، این موجب قانع نشدن می‌شود؛ یعنی درباره خودشان این فکر را می‌کنند که این فرد، کلام توی مشتش است. حرف باطل را هم قدرت دارد بکنند حرف حق؛ و خلاف واقع را در ذهنها، ممکن است واقعی جلوه بددهد. این حالت که شد، موجب طرد افراد می‌شود؛ موجب فاصله گرفتن است. یک مطلب دیگر اینکه درست است که مدیر باید با وقار و سنگین و

مثل‌ها و پندها (۷)

متین باشد، اما نباید موجش باشد، نباید وحشتناک باشد؛ چون اگر کسی اخلاقش نوعی است که از زبانش می‌ترسند؛ از عصبانی شدنش می‌ترسند، وقتی ایرادی توی کارش باشد، به او نمی‌گویند و مردم علمشان را از او مخفی می‌کنند و او به معایب امور خودش آگاه نمی‌شود. وقتی آگاه می‌شود که دیگر نتیجه‌ای ندارد، اینکه باید مدیر راه بدهد به افراد؛ اجازه بدهد در حدی که بتواند عیيش را بگویند، حد دارد. در همه اینها زیاد اجازه بدهد که حرف حقش را هم از چنگ او خارج کنند؛ نه چنان از آنها زهر چشم بگیرد، که حرف حق را هم نتوانند به او بزنند.

علی علیه السلام نسبت به عجب می‌فرماید: هیچ توحشی، خطرناکتر از خودپسندی نیست؛ یعنی آدمی که به خودش خوش‌بین است، همه را از خودش طرد می‌کند؛ همه را می‌رماند؛ بزرگترین نوع توحش، بالاترین خودپسندی است؛ یعنی هر چه انسان نسبت به خودش، اطمینانش، عقیده‌اش و پسندش دارای رضایت بیشتری باشد، زمینه طردش نسبت به افراد بیشتر است. می‌رماند افراد را از خودش و از او می‌رمند، همان طور که از حیوانات وحشی می‌رمند. وقتی عجب، بدترین نوع توحش است و زمینه انس و هم‌اهنگی و الفت را از بین می‌برد، طبعاً در مقابلش احتراز از عجب و داشتن تواضع و آشنایی انسان به عیوب خودش، بهترین زمینه برای انس است. انسان به خودش به همان اندازه‌ای که هست، باور داشته باشد؛ نه بیشتر از اندازه. خداوند! ما را به خودمان آشنا کن!... بینش ما را نسبت به خودمان بیشتر کن!... خداوند! ما را بر نفس خودمان مسلط کن!... آن مدیریتی که خداوند تو بر عالم داری و هر چیزی را در جای خودش به کار می‌بری و انسان را خلیفه و نماینده خودت قرار داده‌ای، خدا! از شعاع آن مدیریت و از پرتو آن مدیریت، به ما عطا کن تا مدیر خوبی برای خودمان باشیم! مدیر خوبی برای فرزندانمان

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

باشیم!... مدیر خوبی برای فرزندان مردم باشیم!... امشب، شب مبعث است. فردا هم اینجا به همین مناسبت جلسه‌ای هست و مجلسی، انشاء!... بحث مبعث را آنجا مطرح می‌کنیم. چون هم روز مبعث با اهمیت است و هم شب مبعث. شب مبعث از شبهاهی است که احیای در آن مستحب است و دعایی هم که دارد، این است:

اللَّهُمَّ انِّي أَسْأَلُكَ بِالْتَّجلِي الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ

خدایا! درخواست می‌کنم از تو، به تجلی اعظمی که در این شب واقع شده است؛ امشب، شب یک جلوه و تجلی بسیار بزرگ است. به مبعث، عنوان تجلی گفتن، یک مطلب لطیفی است؛ یعنی این گفته خداست که در بندۀ او تجلی پیدا می‌کند و این روح الهی است که در بندۀ او تجلی می‌کند. اوحینا الیک روحًا و این مدیریت الهی است که در بندۀ او ظهور پیدا می‌کند.

بعثت؛ یعنی اینکه یک انسان به آن مقام برسد که خداوند آن انسان را مظہر خودش و ظهور مدیریت خودش و ظهور رهبری خودش قرار بدهد. مخلوق با اینکه از خودش هیچ نیست، اما اگر روی دستور خدا عمل کرد، به مقامی می‌رسد که رهبری او رهبری خداست و رهبری خدا رهبری اوست. امشب، شب بسیار پر برکتی است؛ شب گرفتن حاجات رهبری این است؛ شب نظر کردن خداوند به بندگان خودش است؛ خداوند، انشاء!... اینکه از خودش، یک جنبشی و یک نهضتی را در ما به وجود بیاورد که ما به جای اینکه بخواهیم برای دنیا زنده باشیم، بخواهیم که برای آخرت زنده باشیم؛ به جای اینکه بخواهیم برای این دو روز دنیایی برنامه‌ریزی کنیم، نهضتی در ما به وجود بیاورد که بخواهیم برای آخرت زنده باشیم و بالاتر از همه به جای اینکه بر خودمان یک چشم، دو چشم، سه چشم از چشم مخلوقات را ناظر ببینیم، خدا را بر اعمال خودمان ناظر بدانیم. این

دوباره حضرت سوال کرد: اگر توی دست تو دُزی باشد و مردم بگویند فضله توی دستت هست؛ این ضروری برایت دارد؟ گفت: نه. اساس این است که انسان ببیند چه چیزی توی دستش است، نه چیزی که مردم به او می‌گویند توی دستش است. به فکر این باشد که چه چیز دارد، نه به فکر این باشد که مردم بگویند چه چیز دارد.

حق و باطل

ریشه گمراهی

در مقدمه کتاب عین الحیاۃ مجلسی که کتاب ارزنهای است و به زبان فارسی هم هست، مثالی برای حق و باطل و دنیا و آخرت آورده است. نسبت به یک شخصی که ابتدا در دربار سلاطین بود و بعد منصرف شد و به اصلاح خود پرداخت و از دستگاه ظلم و جور فاصله گرفت، مطلبی نقل می‌کند که بسیار اهمیت دارد: سلطان از او سؤال کرده بود: ریشه گمراهی تو چیست؟ (سلطان کناره‌گیری ایشان را از ظلم را به گمراهی تعبیر می‌کردا)

این فرد جواب می‌دهد: من یک وقتی سخنی شنیدم. این سخن در دل من اثر کرد و مثل دانهای که در جایی بکارند، سبز شد و در دل من درختی شد و همین طوری که می‌بینید، میوه می‌دهد؛ یعنی حرفهایی را که من می‌زنم، میوه آن حرف است.

آن کلمه این بود که یک وقت از کسی شنیدم که می‌گفت: نادان به چیزی که اصل ندارد، اهمیت می‌دهد و چیزی را که ارزش دارد و اصیل است، ناچیز و بی‌ارزش فرض می‌کند. این یک مطلب بود. مطلب دوم اینکه به من گفت: تا انسان چیز بی‌ارزش را راه نکند، چیز

بزرگترین نهضت در انسان است که انسان بی‌اعتنای بشود به چشم خلق و نظرش به چشم خالق باشد. بی‌اعتنای باشد که خلق او را می‌پایند و تمام توجه‌اش این باشد که خالق او را داده می‌پاید.

اول تحول اخلاقی انسان و دگرگونی انسان همین است که به جای اینکه چشم مردم را روی دست و پا و کارهایش ببیند و قضاوت مردم را روی اعمال و گفتمر خودش در نظر بگیرد، به فکر قضاوت خدا در اعمالش باشد. حیف انسان که می‌تواند خدا را قاضی ببیند، خلق را قاضی ببیند. خدایی که خالق همه چیز و ناظر به همه جاست، فرقش با انسان یک میلیارد، دو میلیارد، و هزار میلیارد و این چیزها نیست و انسان وقتی آن نظر را راه‌آورد و آمده قضاوت مردم را ملاک قرار داده، خیلی سقوط کرده است. بدترین سقوط انسان، این است که ملاکش در کارها و حرفاها و گفته‌هایش قضاوت مردم باشد، و بزرگترین معراج انسان؛ عروج انسان؛ ترقی انسان؛ تعالی انسان و رشد انسان، به این است که برایش قضاوت خلق بی‌تفاوت بشود و برایش، قضاوت خالق مهم بشود. من برای میمنت و مبارکی امشب این حدیث را برایتان می‌خوانم که امام صادق (علیه السلام) به فردی که می‌خواست او را موضعه کند، این جور فرمود: قالَ يَا فَلَانَ إِنْ كَانَ فِي يَدِكَ عَذْرَةً وَ قَالَ النَّاسُ إِنَّهَا دُرَّةٌ هَلْ يَنْفَعُكَ ذَلِكَ قَالَ لَا. قَالَ يَا فَلَانَ إِنْ كَانَ فِي يَدِكَ دُرَّةً وَ قَالَ النَّاسُ إِنَّهَا عَذْرَةٌ هَلْ يَضُرُّكَ ذَلِكَ قَالَ لَا.

این اول نقطه عطف وجود انسان است و انقلابی که باید در انسان به وجود باید و بعثنی و نهضتی که باید در انسان حاصل بشود، از اینجاست. فرمود: اگر در دست تو نجاست بود و آن را توی دست گرفتی و از مردم پرسیدی توی دست من چه چیز است؟ گفتند: در دست جواهر هست، این برایت فایده دارد؟ گفت: نه.

ارزش چیز اصیل را آن طور که هست درک نکند، به ترک چیزی که ارزش ندارد، راضی نمی شود.

مثالاً کسی صحبتهای آقای قرائتی را آن طور که هست درک نمی کند، اگر بخواهید کارتونش را خاموش کنید، ناراحت می شود؛ اما آن کسی که درک می کند، از اینکه فیلم سینمایی خاموش شود و ببینند ایشان چه می گویند رنج نمی برد. این مطلب آخرش این است که آن چیز پست و بی ارزش، دنیاست؛ دنیای برای دنیا و آن چیز اصیل و ارزش نده، آخر است و اگر کسی دنیا را برای آخرت بخواهد، او دنیا رانمی خواهد، بلکه آخرت را می خواهد. توجه به این مطلب که این شهرتها تمام شدنی است، زینتهای دنیایی گذاشتندی است، برای افراد زیادی حاصل نمی شود. الان اگر شما به ممالک عالم نگاه کنید، می بینید خوف اهل عالم برای دنیاست و طمع آنها هم برای دنیاست.

آمریکایی اگر می ترسد، می ترسد از اینکه دنیایش کسر بشود و اگر طمع دارد که در دنیا چیزی غیر بیاورد، در زندگی اینها، آخرت هضم شده است. این مصدق نادانی است؛ یعنی همه اهل عالم را اگر بخواهی درباره شان قضاوت کنی و بگویی اینها چطور افرادی هستند؛ طبق گفته این حکیم، تمام این جمعیت‌ها همه نادان هستند. آن ابر قدرت دیگر هم خوفش و طمعش برای دنیاست. اروپا، همه فکر و ذکرش برای دنیاست.

اسمی از آخرت؛ فکری درباره آخرت، اصلاً مطرح نیست.

این انقلاب اسلامی آمده تا آخرت را که اصیل و ارزشمند است و اصل حیات است، مطرح کند و طبعاً مورد مسخره واستهzaء قرار می گیرد؛ چون برای کسی که آخرت، برایش ارزش ندارد و به آخرت توجهی ندارد، اگر کسی هم بحث آخرت را مطرح بکند، یک بحث بی ارزش را از دیدگاه او مطرح کرده است. این قرآن که بچه‌های ما می خوانند، در صدد آن است که

ارزشمند و اصیل را به دست نمی آورد، و مطلب سوم گفت: تا انسان، ارزش چیزی ارزشمند را حس نکند، به ترک چیزی که بی ارزش است، راضی و خشنود نمی شود. این سه کلمه در واقع یک کلمه است؛ به عبارتی می گوید این یک کلمه مرا ساخت و عوض کرد. ما به جوانهای خودمان از این کلمات، کم یاد می دهیم. کلماتی که سرمایه زندگی بچه‌ها بشود؛ کمتر به آنها می آموزیم. مثلًاً شما مسؤولین امور تربیتی، اگر همین چند سطر عبارت^۶ را بدھید روی دفترچه‌های بچه‌ها چاپ کنند، مثلاً بنیاد شهید که توسط جانبازان دفتر تهیه می کند، این را پشت دفترچه‌هایشان چاپ بکنند و چون خود کلمه به زبان فارسی است و گوینده از ابتدا به این زبان صحبت کرده است، صدای او آشناست و برایشان مأнос است.

شما مثلًاً می بینید که آقای قرائتی شب صحبت می کند. همزمان با بحث تلویزیونی ایشان از کanal دیگر برای بچه‌ها کارتون و فیلم سینمایی می گذارند. بچه بین این دو، کدام را انتخاب می کند؟ این، خطوط را مشخص می کند.

شما نگاه کنید، می گوید: ندان آنچه را که به کار نماید و ناجیز است، برمی دارد و آن چیزی را که به کار می آید و اصیل است، رها می کند. این بچه در دوره‌ای که هنوز دانا نشده، کارتون را ترجیح می دهد.

اما وقتی بیست ساله و دانا شد، صحبتهای آقای قرائتی را ترجیح می دهد. شما می بینید که دو کanal را با هم نمی توانید روشن کنید؛ یعنی تا کanal کارتون را خاموش نکنید، نمی توانید کanal صحبت‌های ایشان را روشن کنید.

این جمله دوم است: تا چیز ناجیز و بی ارزش را ترک نکند، آن چیز اصیل و ارزشمند را نمی تواند به دست بیاورد. مطلب سوم این بود که تا

مثلها و پندها (۷)

نشان بدهد به اهل عالم که آخرت اصیل است و دنیای منهای آخرت، ارزش ندارد و به همین جهت که کلام قرآن این خط را داشته، اهل دنیا قرآن را مزاحم خودشان می‌دانسته‌اند. قرآن برای آنها چیز عقب مانده و عقب افتاده‌ای است.

برای اهل دنیا قرآن، نه کتاب علمی است؛ نه کتاب اخلاقی است. برای دنیاطلبها، قرآن یک کتاب ارتجاعی است؛ چون هر جاکه اسم آخرت برده شود، آنها بدشان می‌آید. شما نگاه کنید مجلات خارج را، اگر ده هزار کلمه به کار می‌برند، یک بار اسمی از آخرت در هیچ مقاله‌ای برده نمی‌شود؛ چون اگر کسی این کلمه را به کار ببرد، می‌گویند دیوانه است.

پاسکال بعد از توجه به اینکه عالم را خالقی و مدبری است، با آن اختراتات متعدد و آن کشفیات گوناگون که داشت، به فکر یک مقدار عبادات افتاد. بعد گفتند پاسکال در آخر عمرش دیوانه شده بودا شما که قرائت قرآن را آغاز کرده‌اید و اینها را به الفاظ قرآن آشنا کردید، به معنی قرآن هم آشنا کنید؛ یعنی بچه‌ها اگر سوره‌ای را می‌خوانند، ترجمه و معنای آن سوره را به زبانی که برایشان قابل فهم باشد، آن را هم از حفظ باشند. چون قرآن، یک کتاب درسی است؛ کتاب تعلیمی است؛ فقط یک کتاب حفظی نیست؛ کتاب فهمیدنی است.

قرآن می‌گوید: افلم یقتدروا آیاوه مگر تدبیر در آیات قرآن نکردند؟ تدبیر در معنا صورت می‌گیرد؛ نه در لفظ. اگر کسی به لفظ آشنا باشد، تدبیر روی لفظ عملی نیست. پس باید از طریق معنای قرآن، وارد تدبیر و تفکر در قرآن بشوند؛ تا آنها با قرآن مأнос بشوند و قرآن هم با آنها مأнос بشود و همان طوری که این حکیم گفت: وقتی از یک کسی کلمه‌ای شنیدم، آن کلمه در دل من اثر و رشد کرد؛ شاخ و برگ داد و اکنون درختی شده است. چه بسا معانی آیات قرآن در دل این جوانهای عزیز، مانند تخمی که

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

کاشته شود، سبز شود و ریشه‌ای از درون و شاخه‌هایی از بیرون داشته باشد. از درون آنها را به خودسازی و ادارد و از بیرون، حکمت را بر زبان آنها جاری کند و آنها حرفهای حکیمانه بزنند.

بچه‌های ما، رغبتیشان خوب است و در این دوره انقلاب، توجهشان به آخرت هم خوب است؛ اما اگر توانستند این ایادی آمریکا و کشورهای دیگر، جوانان ما را به سمت بازی و لهو و لعب و رفاه و امور فاسد پیش ببرند، آن موقع از همین بچه‌ها دشمنانی برای انقلاب می‌سازند.

اگر شما توانستید این بچه‌ها را از همان ابتدا با کلمات سازنده قرآن، کلماتی که در دل انسان رشد می‌کند و تبدیل به درختی می‌شود آشنا کنید، می‌توانید از این بچه‌ها دشمنانی برای آمریکا درست کنید. این خواهر کوچک و آن برادر کوچک که قرآن می‌خوانند، اگر اینها را با قرآن‌شان آشنا نکردید، آمریکا می‌آید و اینها را به رقص و آواز آشنا می‌کند. شما می‌بینید کنار سینماها چند جوان ایستاده است؟ اینها سرمایه مملکت هستند. در وسط خیابانها چقدر جوان پرسه می‌زند؟ اینها از پدران و مادران مسلمانی هستند که به آنها نرسیدند و ضایع و تلف شدند و قوا و فکر آنها به هدر رفته است. خوب آیا این جوانها حیف نیستند؟

شما مقداری روی بچه‌ها کار کنید، تا اینها از آب و گل بیرون بروند و خودکفا بشوند در اداره خودشان. خودشان انجمن اسلامیهای آینده کلاسها بشوند. انجمن اسلامیهای بشوند که مستقیم فکر کنند؛ مستقیم بیندیشند و خودشان، جامعه آینده خودشان را بسازند. انسان طوری آفریده شده است که اگر به او کلام حکمت آمیز گفتند، می‌گیرد. همان یک کلمه تبدیل به درختی می‌شود.

قرآن می‌گوید: مثل کامه طیبه کشجه طیبه اصلها ثابت و فرعها فی

پشت سرگذاشتیم، و مناسب است که از ایشان یاد بشود، ایشان در یکی از بیاناتشان می‌فرمودند که:

ما روحانیون هم نباید همه‌اش نفی کنیم و بگوییم: نه، نه این نیست! این درست نیست. تعبیر فکاهی و طنزآمیزی داشتند در این موضوع که می‌گفتند: ما چرا این قدر آقا شیخ ترمذ باشیم! یک بار هم آقا شیخ گاز باشیم.

حرکت ایجاد کن. پیش ببر و آن را در راه صحیح خودش جلو ببر. متوقف کردن، مسأله‌ای را حل نمی‌کند. کanal صحیح فکری اینها را باید پیدا کرد تا جوانها بیفتدند در کanal صحیح خودشان. اگر دم سینماهای ما این قدر جوان بیکار پرسه می‌زند، به خاطر این است که آنچه سینماها به اینها می‌دهد، جز بیکاری نمره‌ای ندارد. اگر آن فیلمی که در سینما نمایش داده می‌شود، فیلم سازنده‌ای باشد و انسان را به کار و زندگی و فعالیت و تلاش تشویق کند، آن سینما از همه فعالتر می‌شود. اینکه از همه بیکاره‌تر می‌شود و جز بیکاره به سینما نمی‌رود، به خاطر فساد فیلمها است.

حال اگر شما فیلمهای زیبای سازنده، با محتوای اسلامی در سینما به نمایش می‌گذاشتید، همین سینمایی که محل جمع شدن اراذل و اوپاش است و افراد وقتی به آنجا بروند، به صفووف فاسدها می‌پیوندند، آن را چیزی مثل مدرسه؛ چیزی مثل دانشگاه؛ چیزی مثل مسجد می‌کردند و افراد از آنجا یک کلمه حکیمانه‌ای یاد می‌گرفتند و راه خودشان را با آن یک کلمه انتخاب می‌کردند.

یک مریب پرورشی خوب، زمانی می‌تواند رسالت خودش را انجام بدهد که یک نقال خوب باشد؛ یک قصه‌گوی خوب باشد. شما با قصه‌های قرآن، این بچه‌ها را جذب کنید. این بچه‌ها را با خطوط و با الفاظ قرآن آشنا

السماء یک کلمه پاک، مثل یک درخت است؛ مثل یک درخت طیبه. درختی که اصلش در زمین ثابت است و شاخه‌هایش در فضاست: توتی اکله‌اکل حین باذن ربها.

در هر زمانی و هر فصلی، میوه خودش را به تناسب فصول می‌دهد و هر فصلی میوه مناسب آن فصل را می‌دهد. درختی است که انواع میوه‌ها را می‌دهد، اگر آن حکمت را بچه‌ها بیاموزند و امیدوارم که این بچه‌های عزیز، همان طور که قرآن را خوب می‌خوانند، هنرهای تئاتر را هم به خدمت بگیرند و بیایند نمایشنامه‌های خوب درست کنند، که اینها مردم را از توجه به دنیا، به سوی توجه به خدا و آخرت سوق بددهد و دنیای برای آخرت را مطرح کند. شما باید در آینده، فیلم و نمایشنامه صادر کنید و به اهل عالم خط بدهید. شیطان، دانشگاه‌هایی برای سینماها درست کرده است و ایادی و عناصر خودش را هفتاد هزار، صد هزار تربیت می‌کند و این عناصر تربیت شده در شهرهای سینمایی مثل هالیوود و جاهای دیگر، فساد صادر می‌کنند به همه جای عالم؛ میکروب پخش می‌کنند در عالم؛ و سراسر عالم را اینها آلوه می‌کنند.

باید در مقابل اینها که هنر را استخدام می‌کنند در جهت شیطانی، شما استخدامش بکنید در جهت الهی و خدایی. این بچه‌ها خلاقیت دارند. نگویید که در اسلام مثلاً نمایش نیست؛ هست. داستان نویسی یا این امور نیست، یا سرود نیست؛ همه اینها در اسلام هست. شما این چیزهایی را که برای احیای ارزش‌های انسانی و اسلامی است، راه بیندازید و خدا کمکتان می‌کند. خدا مددتان می‌دهد. این جور نباشد که هر چیزی را دیدیم، بگوییم این ممنوع است و این بد است و این باطل است؛ باید راه صحیح هر چیزی را پیدا کنیم.

خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله شهید مطهری که سالگردش را تازگی

نداشته، او را حاکم می‌کند، در حالی که تمام ابرقدرتها با او دشمن هستند، در واقع می‌خواهد نشان بدهد که: قل اللهم مالک الملک توئی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء خدا یا مالک ملک تویی! ملک می‌دهی به هر که بخواهی. اگر خواستی به عبا و عمامه هم بدهی می‌توانی، امام، قدرتش نوعی است که خودش حکم ریاست جمهوری می‌دهد.

خدایا به هر کسی خواستی حکم می‌دهی؛ به عبا و عمامه هم خواستی بدهی، می‌دهی، و تنزع الملک ممن تشاء از هر کسی که خواستی ملک را پس می‌گیری. از شاه خواست بگیرد. همه قدرتها خواستند تلاش کنند که از او پس گرفته نشود، ممکن نشد. از هر کس که باشد و بخواهد، پس می‌گیرد. حال این فرد، گارد سلطنتی اش اگر ده هزار نیرو دارد، خوب داشته باشد. او خواسته پس بگیرد، هر چند که لشکرها داشته باشد؛ و تعز من تشاء هر کسی را خواستی عزیز می‌کنی، ولو همه اهل عالم تلاش کنند او را ذلیل کنند. و تذلل من تشاء و ذلیل می‌کنی هر که را بخواهی؛ یعنی ولو همه اهل عالم تلاش کنند که او را عزیز کنند؛ نمی‌توانند. «بیدک الخیر انک على كل شئ قدير» هر خیری به دست توست.

شما این قرآن را به بچه‌ها آموزش بدهید. داستانهایی که نشان می‌دهد عزت به دست خدادست، ذلت به دست خدادست. حکم به دست خدادست، همه چیز به دست خدادست. بچه‌ها با اینها آشنا بشوند.

هدایت انسان

ملأ شدن

قرآن کتابی است که اصول هدایت انسان در آن می‌باشد. مادونوع علم

کنید؛ با معنی قرآن به اینها خط بدھید و با انداختن اینها در داستانهای پر محتوی و داستانهای پنیامبران و داستانهایی که در گذشت معتبر ما هست، غنایی به اینها ببخشید. امیدوارم که خداوند اجر زحمات خواهان و برادرانی را که در این مسایل کار کرددند و رنج بردنده، بدهد و اجرشان با کسی باشد که فردا سالروز تولد اوست (شب ولادت اباعبدالله الحسین (ع)) چون شما دارید کسانی را تربیت می‌کنید که حسینی هستند؛ انشاما... اجرتان با خود ایشان باشد! در این روز که سالگرد روز معلم است و شما هم معلم هستید، امیدوارم که خدا در روز معلم به معلم‌های ما جایزه‌ای بدهد و تشویق کند و خودش معلمی شما را پذیردا

هیچ جایزه‌ای برای معلم بهتر از این نیست که خدا معلمش باشد و هیچ جایزه‌ای برای مری بخوبی از این نیست که خدا مری او باشد. شما پذیرید معلمی بچه‌های اسلام را تاخدا هم پذیرید معلمی شما را. اگر خدا معلم انسان شد، خودش استاد است؛ خودش وارد است؛ خودش آشنا است؛ خودش خوب می‌تواند از آب و گل، انسان را بیرون ببرد. همیشه بگو خدایا به امید اینکه مرا بر سر کلاس خود راه بدهی، در این کلاس به خاطر تو می‌آیم. خدایی که در کلاس انبیاء می‌نشینند؛ از خاتم الانبیاء (ص) تا همه انبیاء شاگردان خدا هستند.

الآن هم شاگرد خدا هستند و الان هم خدا معلم آنهاست. خدایی که دامنه درس او این قدر وسیع است و این چنین استادی «رب العالمین» است و از او برمی‌آید که تربیت کند و این اموری که در عالم همه می‌بینیم، همه درسها بایی است که خدا دارد به ما می‌دهد. اینکه یک حکومت را می‌برد و یک حکومت دیگر می‌آورد، این درسی است برای ما و تربیتی است برای ما. اینکه شاهی را که همه قدرتها در دستش بود و همه قدرتها پشت سرش بودند و یک روحانی را که جز عبا و قبای خودش هیچ چیز

بزرگ کرده و... کودک، سواد این را ندارد، ولذا ملایی نوع اول در اینجا بلا می شود، و پدر متوجه می شود که اول می بایست «هدف» را برای او تعریف و توجیه کند و بعد اسلحه را به دستش بدهد. بنا بود بیشتر روی ملایی نوع دوم کار کرده باشد که نکرده است.

می گوید من اگر از این لحظه جان سالم در ببرم و تصادفاً ایشان منصرف شود و مغزم را الان متلاشی نکند، دفعه دیگر اگر خواستم به بجه بعدی تیراندازی یاد بدهم، اول ملایی دوم را به او می آموزم و می گویم که دوست تو کیست و دشمن تو کیست و تو باید اسلحه را علیه چه کسی به کار ببری. وقتی در این قسمت ملاشد، و تصدیق گرفت و دیپلم و لیسانس و دکترا گرفت و متخصص شد و با سواد گردید، بعد می گویم: حالا بسم الرحمن الرحيم، اسلحه را این طور دست می گیرند. این طور نشانه روی می کنند و...

مشکل بشریت امروز ما این است که هر چه کار کرد، در ملایی نوع اول کار کرده است. اینکه اسلحه را چگونه بسازند و چگونه دست بگیرند و چگونه نشانه روی کنند و روز به روز اسلحه روی اسلحه، اختراع روی اختراع، خطر روی خطر و سلاحهای خطرناکتر ساخت و ساخت و در این ملایی اول، الی ماشاء... جلو رفت. اما در ملایی دوم هیچ نشد. هر چه را هم بلد بوده است، در ملایی دوم یادش رفت. نمی داند دارد چه کسی، یا که را می زند.

فکر می کنی آمریکا، شوروی را می زند، مگر شوروی بشر نیست، شوروی آمریکا را می زند، مگر بشر نیست؟ نگو شوروی و نگو آمریکا؛ بگو بشر را می زند و نگو بشر بشر را می زند؛ بگو بشر خودش را می زند. تمام آنچه می کند، این است که خودش با خودش این چنین بخورد می کند. پس آنچه در جامعه ما اتفاق افتاده، این است که بشر امروز، از حیث ملایی دوم بی سواد و از حیث ملایی اول، علامه شده؛ بشر علامه است در علم

داریم، دو گونه سواد و دو گونه ملایی داریم؛ یکی ملاشدن و با سواد شدن از راه به کارگیری دنیا و شناختن قوانین آن. مثلًا خاصیت اشیا را بدانیم و از خواص آنها استفاده کنیم و این اختراقات و این اکتشافات را پیش ببریم. این نوع ملایی است، که مثلًا کسی بلد باشد چگونه هفت تیرش را مسلح کند، این خود سواد است و فهم اینکه چگونه کار کند که دستش ارتعاش پیدا نکند و چگونه نشانه روی کند. اینها ملایی و تخصص می خواهد.

یک نوع ملایی دیگر داریم و آن این است که این اسلحه را به طرف چه کسی بگیرد و مغز چه کسی را متلاشی کند. این هم یک نوع سواد دیگر است. سوادی که انسان با آن دوست را زدشمن و خیر را از شر تمیز بدهد. این ملایی نوع دوم، مهمتر از ملایی نوع اول است. اگر کسی بجهه هفت ساله خود را به رموز تیراندازی آشنا کرد و به او آموخت که چگونه اسلحه را خوب مسلح کند، دو دستش هم ارتعاش پیدا نکند و دقیق، حتی مویی را بزند، این ملایی نوع اول را به او آموخته؛ اما به ملایی نوع دوم وارد نشده است.

بجه در تلویزیون دیده است که چگونه مثلًا هنرپیشه‌ها آن را به کمرشان می بندند و چگونه پایشان را جلو و عقب می گذارند. این را یاد گرفته است؛ اما همین کار را او با پدرس انعام می دهد. اسلحه بابا را از جایی بر می دارد و مسلح می کند و همان حرکات هنرپیشه‌ها را دقیقاً انجام می دهد و به بابایش می گوید: اگر تکان بخوری، مغزت را متلاشی می کنم! واقعاً هم می کندا حالا کجای کار او عیب دارد؟! چه قسمتش زشت است؟! اسلحه خوب؛ فشنگ خوب، تعلیمات خوب؛ همه اینها خوب؛ آن فن و آن رُست و آن آهنگ، آن آمریت، همه خوب و اینها همه از نوع ملایی اول است؛ از نوع سواد اول است. اما اینکه بیندیشید که این پدر من است و مرا

سلاح سازی و بی سوادترین انعام است در شناختن نفع از ضرر؛ دوست از دشمن.

قرآن، کتاب ملایی دوم بود؛ آموزنده خیر و شر و نفع و ضرر و شناخت دوست و دشمن بود. دشمنان سعی کردند که این کتاب فراموش بشود. قرآن با آهنگ قرآن خوانده نشود تا خسته کننده باشد. قرآن به زبان عربی خوانده نشود؛ به لهجه عربی خوانده نشود، به لهجه فارسی خوانده شود. خوب این چقدر زشت است که قرآن به زبان دیگری است و ما با لهجه دیگری بخوانیم اگر چنین شد، آن وقت چیزهایی که در آن هست، نشان داده نمی شود.

مثل اینکه گلی را در غیر جعبه خودش بگذاری و بسته بندی کنی، خرد می شود؛ شکل خودش را از دست می دهد. نه تنها معنای این قرآن دقیق بود و در ملاکردن انسانها موفق بود؛ بلکه این قرآن ظاهرش هم زیبا بود. چرا؟ چون از دستگاه خلقت آمده بود.

گل سرخ را دیده‌ای چه رنگ زیبا؛ شکل زیبا و عطر گیرایی دارد؟ این جور نیست حالا که عطر دارد، بگویی دیگر لازم نیست شکل داشته باشد. حالا که شکل و عطر دارد، دیگر لازم نیست رنگ داشته باشد. سایه این رنگ گل، انتخاب آن رنگ، همه‌اش مناسب است. این قرآن هم، چنان است که وقتی درست خوانده شود، مثل این است که در یک جاده بدون دست انداز دارید حرکت می کنید و آن قدر کف این جاده نرم است و بدون پستی و بلندی که جاده، خودش انسان را می برد؛ شب جاده، پای انسان را نوازش می دهد. وقتی وارد راه شدید، در آخر راه، از اول راه با نشاطتری و انسان روی دور می افتد. وقتی انسان قرآن را چنان خواند که قرآن نازل شده، چند صفحه را که خواند، تازه گرم شده و روی دور می افتد. لحن گیرواست و با انسان صحبت می کند. در نتیجه آن صحبتی که می کند، روح، تشنه و آماده شنیدن می شود. در مجموع جذبهای به انسان دست

می دهد. اگر قرآن چنانکه نازل شده، خوانده شود، مجدوب می کند روح انسان را و اگر کسی اندک توجه و آشنایی به معنایش داشته باشد، این لفظ و معنا تواماً انسان را می برد به عوام دیگری. چون از ملکوت آمده، لذا انسان را به ملکوت می برد و چون از جانب خدا آمده، انسان را به سوی او جذب می کند.

تطبیق قرآن با علوم روز

شبیهه روش‌نگاری نمایان

مسائله‌ای را که امروز روش‌نگارها و کسانی که با تردید به قرآن نگاه می کنند، می پرسند، این است:

چطور می توان کتابی که مربوط به هزار و چهارصد سال قبل است، راه امروز بشر را با این همه پیشرفتی که کرده، روش نمایان؟

این شبیهه را بسیاری چون نتوانستند جواب دهند، ملتزم به شبیه شده‌اند؛ یعنی زیر بار شبیهه رفته‌اند. از این جهت خواستند آیات قرآن را به علم امروز و پیشرفتهای امروز تطبیق دهند. به این معنا که اصل را، اطلاعاتشان، تجربیاتشان، و مطالعاتشان بگیرند و قرآن را به آن نزدیک کنند؛ یعنی ببینند از مجموع مطالعاتشان یا تجربیاتشان در یک مطلبی چه نتیجه می گیرند، و سعی کنند آن آیه از آیات قرآن را که بوی این معنا از آن می آید و می شود به این معنا نزدیکی کرد، به قرآن نسبت دهند. این را می گویند: تفسیر به رأی. تفسیر به رأی؛ یعنی اینکه رأی را از غیر قرآن به دست بیاورند و قرآن را به آن رأی نزدیک کنند. تطبیق بدھند به این صورت که قرآن را مثل لباسی که می دوزند و بر بدن کسی می کنند، این جور از آن استفاده کنند که آن رأی خودشان را اندام فرض کنند و آیه قرآن را بپرسند و بدوزند و بر آن اندام بپوشانند.

مثلها و پندها (۷)

خیاط وقتی لباس می‌دوزد، چه چیز را اصل قرار می‌دهد؟ چه چیز را فرع قرار می‌دهد؟ چه چیز را به چه چیز تطبیق می‌دهد؟ او پارچه را به انداز تطبیق می‌دهد. از این جهت، مترا می‌گذارد روی دست شما. بعد می‌گذارد روی پارچه. اندازه‌گیری شخص را می‌کند. بعد پارچه را مطابق آن اندازه‌گیری می‌برد و بعد به هم وصل می‌کند و بعد آن پارچه را به اندازه آن انداز درمی‌آورد. بعد این فرد می‌پوشد و می‌گوید: آستین آن درست به اندازه دستهای من است؛ طوق یقه آن به اندازه‌گردن من است؛ کمر آن به اندازه کمر من است. آن وقت، نگاه می‌کند که آن انداز پوشیده شده است در این لباس.

قرآن به یهود می‌گوید: ولا تلبس الحق بالباطل حق را لباس باطل نکنید. خیاط، چگونه لباس درست می‌کند و با این کلمه قرآن چگونه بیان کرده؟ یعنی شما می‌آید اول قیچی را می‌گذارید روی حق و تکه تکه یافته می‌کنید، بعد هم مطابق متراز باطل، او را به هم وصل می‌کنید؛ سرهم می‌کنید. بعد می‌آید این لباس حق را بر باطل می‌پوشانید که هر کس باطل را ببیند، اول چه چیز را می‌بیند؟

فرد در لباس پنهان می‌شود. لباس ظاهر است و انداز باطن است. این لباس متناسب با انداز بریده می‌شود و سپس دوخته می‌شود.

حالا ببینید تفسیر به رای را اگر کسی بفهمد، باید این مثال را خوب دقت کند. در خیاطی یک بریدنی است و یک دوختنی است، و قبل از بریدن و دوختن، اندازه‌گیری است. کسی که تفسیر به رای می‌کند، کار خیاط را انجام می‌دهد. اول اندازه‌گیری و مترش را روی چه چیز می‌گذارد؟ آن که می‌خواهد تفسیر به رای بکند، مترش را روی چه چیز می‌گذارد؟ روی رأی‌ها و نظریات خود یعنی اول می‌آید رأی را اندازه می‌گیرد، که این رأی چقدر است. بعد می‌آید این اندازه را می‌اندازد روی آیات و از آیات به اندازه

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

این رأی می‌برد؛ یعنی اول می‌آید آیات را تکه‌تکه می‌کند. یک آیه از اینجا، یک آیه از آنجا، یک کلمه از اینجا، یک کلمه از آنجا، جمع می‌کند. به اندازه باطل نگاه می‌کند، تا ببیند به اندازه باطل، شده است یا نه؟

تا اینجا می‌شود بریدن. بعد باید این تکه‌تکه‌ها را به هم وصل کند. آن قسمت را آستین کند، این را بکند یقه‌اش و هر جایش را جا بیندازد. بعد که این کار تمام شد، دیگر اسم آن رأی را نیاورد. آن رأی و آن نظر را در این لباس پنهان کند. وقتی این کار را انجام داد، تا اینجا آمده است که این لباس آیات را بر آن رأی پوشانده است. بعد به شما تعارف شد می‌کند. وقتی لباس آیات را می‌گیرید، سعی می‌کنید بی‌وضو نباشد. چرا؟ چون همه‌اش آیات آن را می‌گیرید، سعی می‌کنید بی‌وضو نباشد. قرآن همه‌اش آیات قرآن است. اما محتوی چیست؟ آن رأی است. به آن رأی تقدس، می‌بخشد؛ به وسیله پوشیدن او به آیات. به فردی که به قرآن و به آیات معتقد است، نمی‌گوید ببا این رأی را بگیر، ولی می‌گوید: ببا به قرآن عمل کن، این حکم قرآن است!

ولا تلبس الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون پس رأی را که باطل بود، به صورت حق در آورد و لباس باطل بر آن پوشید؛ اما هنوز یک کار دیگر دارد و آن این است که احکام دیگر قرآن را چه کار می‌کند؟ او آیاتی را انتخاب کرده که فکر می‌کند بتوان آنها گذاشت و به آن صورت اداء کرد. خوب؛ وصل کرد و این رأی را به زبان آنها گذاشت و به آن صورت اداء کرد. خوب؛ برخلاف آن رأی، آیات دیگر قرآن وجود دارند. آنها مژاح‌مند؛ آنها را چه کار کند؟ می‌گوید: آنها را هم این می‌آید کتمان می‌کند. می‌گوید: این جور نیست که این صریح گفته باشد. ما قطع نداریم که معنای آن آیه آن باشد. آن حق را هم کتمان می‌کند. در حالی که می‌داند چه کار دارد می‌کند. پس

ولا تلبس الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون
یعنی می‌دانی چه می‌کنی؛ این کار را با علم خودت نکن؛ چون وقتی

مثلها و پندها (۷)

می‌دانی، خرمی است مافوق جرایم دیگر؛ چون از روی علم و عمد این کار را می‌کنی.

پس این کار این دفعه بود که وقتی نتوانستند قبول کنند که قرآن هزار و چهارصد سال قبل برای انسان امروز کافی باشد، با این پیشرفت‌هایی که بشرکرده، به ذهن‌شان آمد که ملتزم به شباهه و اشکال شوند که اصل را رأی و تشخیص دانشمندان مختلف بگیرند و قرآن را برا آن بپوشانند که این وضع کار اینهاست. خوب چرا اینها نتوانستند بپذیرند که این آیات برای امروز کافی باشد؟ شباهه‌شان این بود که امروزه ما علم اقتصاد داریم. با این همه وسعت جامعه‌شناسی که داریم، با این همه وسعت هر علمی، مگر این قرآن حجمش چقدر است؟ شش هزار تا آیه است؛ شش هزار و ششصد و شصت و شش تا، این کجا می‌تواند جوابگوی این همه سؤال و این همه مسئله باشد. با این حجم کم، چطور می‌تواند جواب این همه انتظارات و توقعات را بدهد. چون برای هر یک سؤالی، گاهی یک کتاب لازم است نوشته شود؛ کما اینکه بزرگان گاهی برای هر مسئله‌ای که از آنها سؤال می‌شده، یک کتاب می‌نوشته‌اند؛ یک رساله می‌نوشته‌اند. خوب این بیان اینکه چطور قرآن با این حجم کم، می‌تواند جواب همه این سؤالات را بدهد. یک مثال بزنیم:

شما همه صحبت‌هایی که می‌کنید، از چند تا حرف تشکیل شده است؟ بیست و هشت حرف عربی یا فارسی که مخلوط است، ۳۲ حرف می‌شود. خوب این ۳۲ حرف، همه این کتابها را که بخواهند جمع کنند، توی این ۳۲ حرف نمی‌گنجد؟ یعنی با این حرفها، کلمه و با کلمه‌ها کلام و جمله به دست می‌آید. جملات را به هم وصل می‌کنی، می‌شود کتاب؛ یعنی اگر مبادی چیزی را به دست انسان بدهند، اصول را درست کنند، پایه‌های اولیه حرکت را مشخص کنند، مسایل مختلف، جوابهاش را از روی این قواعد به دست می‌آورد.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

مثال بزنیم: شما به اطفال در دوره دبستان چهار عمل اصلی را یاد می‌دهید. چگونگی اینکه کجا باید اعداد را جمع کنند، یادشان می‌دهید. کجا باید تفیریق کرد، یادشان می‌دهید. کجا باید ضرب کرد، یاد می‌گیرد. کجا باید بخش کرد، یاد می‌گیرد. بعد مسئله حساب به آنها می‌دهید، که حل کنند. شما می‌توانید چند تام‌مسئله از اینها بپرسید؟ شما به من جواب بدھید؟ چقدر یادشان داده‌اید؟ چون قاعده را به آنها نشان داده‌اید، اصول کار را به آنها یاد داده‌اید، مسئله‌ای که برایش پیش می‌آید، از این قاعده می‌گیرد.

الآن مراجع تقلید ما مسئله‌های رساله‌شان را از کجا می‌گیرند؟ از همان اصول؛ از همان قواعد می‌گیرند. روایاتی می‌آید که اختلاف دارد با همان اصول و قواعد رفع اختلاف می‌کند. مسایلی که قبلاً نبوده، باز از روی آن اصول و عقاید جوابشان را می‌یابند.

مثال می‌زنیم: شما دلت می‌خواهد بی‌تقوایی نکنی؛ نه عملی از روی بی‌تقوایی انجام بدهی، نه حرفی از روی بی‌تقوایی بزنی و دلت می‌خواهد یک قاعده‌ای دستت باشد که قاعده تقوا باشد، تا با عمل به آن قاعده، بی‌تقوایی نکنی. حال روایتی را می‌آورم که یاد می‌دهد چه جوری شب و روز چه تو و چه جامعه‌ات، اگر به آن عمل کنید، خلاف تقوا از شما سر نمی‌زند. شما می‌دانید چقدر از صبح تا شب مورد پیش می‌آید که نمی‌داند اگر این کار را انجام دهد، با تقوایی است یا بی‌تقوایی. تقوا می‌گوید: بکن یا نکن؟ دائمًا مرد است. حالا شما فکر می‌کنید چگونه می‌شود یک روایت جواب همه اینها را بدهد و تو را این همه راهنمایی کند. روایت این است: إنما الأمور ثلاثة: أمرٌ يَبْيَنُ رَسْدَةً فَيَتَبَيَّنُ أَفْرَزٌ يَبْيَنُ عَيْنَهُ فَيَعْجِزُهُ وَ شَهَادَةٌ يَبْيَنُ ذِكْرَهُ فَمَنْ خَامَ حَوْلَ الشَّهَادَةِ وَقَعَ فِي الْمُحَرَّمَاتِ وَهَلَكَ مَنْ حَيَّثُ لَا يَنْلَمُ وَمَنْ تَرَى الشَّهَادَاتِ نَجَّى.

خورد، نزدیکش آمد و رفت، یکدفعه می‌لغزد در شباهات؛ هلک من حیث لا یعلم از جایی که یقین ندارد، هلاک پیدا می‌کند؛ و من ترک الشبهات نجی و آن کسی که شبهه را قید می‌زند، آن نجات پیدا می‌کند.

مثال می‌زنیم؛ شما با برادرت اختلاف حساب پیدا کردی، یقین داری که هزار تومان یا بیشتر از او طلب داری؛ یعنی حداقل هزار تومان می‌شود طلبت و یقین داری بیش از دو هزار تومان از او طلب نداری.

خوب هزار تومان را مطالبه می‌کنی و می‌گویی: هزار تومان را بده. حق هم داری این هزار تومان از چه نمونه است؛ امر بین رشده فیتبیع، می‌دانی مطالله این هزار تومان حق تو است و مطالبه می‌کنی. دو هزار تومان به بالا، یقین داری از او طلب نداری، از این جهت به هیچ وجه ادعانمی کنی که برادر امن از شما دو هزار تومان یا بیشتر طلب دارم. این امر بین غیه فیجتنب بین هزار و دو هزار شبهه داری. خوب برادرت هم همین طور مثل تو یقین دارد که به شما هزار تومان بدھکار است و کمتر از هزار نیست و یقین دارد بیش از دو هزار نیست. خوب هزار را که شما از او مطالبه می‌کنی، او هم از باب اینکه امر بین رشده فیتبیع هزار تومان بدھکارم و یقین دارم باید بدهم، می‌دهد و دو هزار تومان، اگر بخواهی او نمی‌دهد. می‌گوید یقین دارم که از من طلب نداری و تو هم یقین داری که از او طلب نداری. ادعا نمی‌کنی؛ اما بین هزار و دو هزار چه می‌کنی؟ او چه می‌کند؟ شما چه می‌کنید؟ طلبکار چه خواهد کرد؟ بدھکار چه خواهد کرد؟ طلبکار اگر بی تقوایی کند، چه می‌گوید؟ می‌گوید: یقین دارم که دو هزار به بالا طلب ندارم. اما تا دو هزار تومان اگر من مطالبه بکنم، یقین ندارم که من از او زیادی خواسته‌ام؛ شاید حقام بوده. آن هم خواست بی تقوایی کند، می‌گوید: تا هزارش یقین دارم، بدھکار بودم. بالاترش را حاشا می‌کند؛ چون اگر ندادم، یقین ندارم که مال مردم را خوردم.

هر حرفی بخواهی بزنی، از سه دسته بیرون نیست؛ هر کاری بخواهی بکنی، از سه قسم خارج نیست. اگر می‌دانی، چهارمی اش را پیدا کن.

اول، برایت واضح است. خوبی آن کار و صحیح بودن آن کلام و به جا بودنش، نافع است؛ مطابق شرع است؛ ضرری ندارد؛ خیر است. این یک دسته، که می‌دانی تکلیفت در آن چیست.

دوم، کلام‌هایی؛ کارهایی؛ حتی سکوت‌ها و توقف‌هایی است؛ یعنی واضح است که این کار خطاست؛ مضر است؛ غلط یا حرام است. این برایت روشن است. این هم تکلیف واضح است. تقوا این است که از این اجتناب کنی؛ این دو دسته.

سوم، و شباهات بین ذلک. نه، یقین داری خوب است، نه، یقین داری، بد است، نمی‌دانی؛ و مرددی. تکلیف تو در این چیست؟ می‌گوید در این شباهات اقدام نکن و بی تقوایی بیشتر در این قسمت سوم صورت می‌گیرد؛ چون انسان کمتر راضی می‌شود آن چیزی را که می‌داند خوب است، رها کند و آن چیزی را که می‌داند بد است، انجام بدهد. اما در شباهات، نمی‌داند خوب است یا بد است. می‌گوید: ما که یقین نداریم بد است و انجام می‌دهد. ما که یقین نداریم خوب است، ولش می‌کنیم تا ببینیم صلاح چیست؟ کدام به صرفه است. به عذر اینکه برایمان روشن نیست بد است، انجامش می‌دهیم و به عذر اینکه برایمان معلوم نشد خوب است، ترکش می‌کنیم. می‌گوید: شباهه را تا شباهه است باید رویش مطالعه کنی. خودت را به شباهه آلوده نکن.

کسی که آمد نزدیک شباهات، آهسته آهسته عادت می‌کند، جرأت می‌کند که وارد محرمات هم بشود و یقین ندارد که بد است. می‌گوید: چون یقین نداشتم که خطا بود، مرتکب شدم. این شباهه را دست کم گرفته است؛ و من حام حول شباهات وقع فی المحرمات کسی که دور شباهه تاب

مثلها و پندها (۷)

خوب اینجا ببینید اختلاف می‌شود یا نمی‌شود؟ او چون احتمال می‌دهد تا دو هزار تومان را، همین احتمالش را قطعی می‌کند و می‌گوید: دو هزار تومان از او طلبکارم.

این هم چون تا یک هزار بیشتر یقین ندارد، سر هزار می‌ایستد و می‌گوید: من هزار تومان بیشتر به او بدهکار نیستم. اختلاف بینشان در می‌آید.

اول اینجا یک چیز فهمیده می‌شود که سخت شدن اختلافات به خاطر یک موش دوانی و بی تقوایی است. آن زیرها یک بی تقوایی نفوذ کرده که، اینها را در مقابل هم واداشته است.

دوم اینکه، این در شباهات می‌آید. شبههای که پیدا می‌کند و در شبههای وارد می‌شوند. می‌گویند: فمن حام حول الشبهات وقع فی المحوكات و هلک من حیث لا یعلم خوب این مال مردم خوری می‌افتد در وجودش، بدون اینکه یقین هم بکند. اگر ایشان دو هزار تومان را به هر جوری بود از مال او برداشت، یقین ندارد مال مردم را برداشته است؛ اما بدون اینکه یقین داشته باشد، افتاد توی هلاکت و آن هم اگر انکار کرد و نداد، یقین ندارد که مال مردم خورده؛ اما بدون اینکه یقین پیدا کند، افتاد توی خلاف. اما می‌گوید: فمن ترك الشبهات نجی کسی که شبهه را ترك کند، او نجات پیدا می‌کند. ترك شبهه چیست در اینجا؟ من بگویم بین هزار تا دو هزار به شما بدهکارم. من انکار یک مبلغی در این قسمت را نمی‌کنم. او هم می‌گوید: من بین هزار تا دو هزار از شما طلبکارم. اما نمی‌توانم حدش را مشخص بکنم. اینجا می‌آیند با هم صلح می‌کنند. رضایت یکدیگر را کسب می‌کنند. به او می‌گویند مثلاً چقدر به شما بدهم راضی هستید؟ حققت را به چقدر مصالحه می‌کنی؟ رضایت هم دیگر را کسب می‌کنند. آن وقت از هم جدا می‌شوند، بدون اینکه بی تقوایی کرده

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

باشند.

پس همه فشارها توی آن شباهات است و همه وسوسه‌ها توی شباهات است.

شباهات، به منزله دلال است برای انسان؛ شباهات نقطه عطف است برای انسان. نقطه عطف، جایی است که منحنی، تغییر جهت می‌دهد؛ یعنی وقتی می‌رسد به نقطه ماکسیمم که بنا بوده باید پایین، می‌پیچد و دوباره بالا می‌رود؛ یعنی سیر عوض می‌شود؛ جهت عوض می‌شود؛ جهت را تغییر می‌دهد. هر کسی که ضربه می‌خورد، در شباهات ضربه می‌خورد. شباهات است که راه شخصیت را برای آدم هموار می‌کند؛ یعنی فرض کن انسان دارد در خط تقوی می‌رود و یکدفعه نمی‌پیچد توی خط معصیت. از خط تقوی می‌آید توی خط شباهات، از خط شباهات می‌آید توی خط معاصی، شباهات واسطه است.

این بچه‌ها وقتی می‌خواهند خلاف تقوا کنند، اول نمی‌آیند قلم یک بچه دیگر را بودارند. اول قلمی که زیر نیمکت افتاده را برمی‌دارند. قلمی که توی حیاط مدرسه افتاده را برمی‌دارند و این را می‌گوید: جسته‌ام. از توی میزش برمی‌دارد، می‌گوید: این را بینند، می‌گوید: جسته‌ام. روی میزش می‌بینند گذاشته، می‌گوید: جسته‌ام. توی کلاس افتاده، می‌گوید: جسته‌ام. نمی‌گوید: برداشتم و جدانش حساسیت دارد با کلمه برداشتن؛ اما عادی شده است برایش کلمه جستم. این جستم را توسعه می‌دهد. روی میز معلم هم که می‌بیند، می‌گوید: جستم. توی دفتر هم یکدفعه می‌رود، می‌گوید: جستم. گاهی مدتی نمی‌جوید، اما عادت دارد که بر خودش اضافه کند. عادت داشته که از یک راهی درآمد داشته باشد. این فشار به او می‌آورد. روی آن عادت، می‌خواهد کاری کند که بجوابد. آن وقت توی جیب مردم می‌جوید، یا می‌گیرد و پس نمی‌دهد. پس شباهات

مثل‌ها و پندها (۷)

چنین دوره انتقالی دارد. این روایت می‌گوید: «فمن ترك الشبهات نجع، هر کس شبهه‌ها را ترک کند، اهل نجات است.

خوب این قانون تقوی بود. خوب این یک حدیث برای زندگی هر انسانی، از صبح تا شام، روزی چند تا مسأله برای انسان حل می‌کند؟ قاعدة تقوی همین است.

پس کتابی که حجمش کم باشد، اگر قاعده به دست بددهد، ضابطه به دست بددهد، می‌تواند خیلی از مسائلی که نیامده هم، از حالا ضابطه‌اش را به دست بدهد. اگر کسی می‌خواهد اهل نجات بشود، باید دور چیزهایی که شبهه دارد، نرود. این مثال رازدم در پول، برای اینکه مجسم بشود. از شما سوال می‌کنند فلان جارفتی، چند نفر بودند؟ فلان مجلس رفتی، چند نفر بودند؟ یقین داری بیش از دو هزار نبودند. یقین داری کم از چهارصد نفر هم نبودند. حالا اگر گفتی بین چهارصد بود تا دو هزار خوب؛ این درست است؛ شبهه است. اگر گفتی چهارصد تا بود، آنجا یقین نداری که خلاف گفتی؛ اما شما یقین داشتی چهارصد تاست؟ اگر بگویی دست بالا دو هزار تا، یقین نداری دروغ گفتی؛ اما یقین داشتی که گفتی؟ این است که انسان می‌بیند مسامحه‌گاهی حرفش کم و زیاد می‌شود، اینها هم شبهه است که انسان چیزی که یقین ندارد، بگوید. وقتی حد معین می‌کند، می‌گوید: بین این و این درست است. وقتی کمتر بگیری یا بالاتر را بگیری یا یکی از وسط انتخاب بکنی و بگویی آنچا نهصد نفر بودند، یقین داری؟ شمردی؟ اینها ترک شبهه نکردن است. وقتی انسان ترک شبهه بکند، تقوی برایش پیش می‌آید. باز مثال می‌زنم؛ چون مسأله مهم است، یک حرفی را به شما نسبت می‌دهند. یقین نداری که گفته‌ای؛ یقین نداری که نگفته‌ای. گفته باشی، یک مشکل دارد. نگفته باشی، یک مشکل دارد. چون به تو نسبت داده‌اند. اینجا می‌گویی من یقین ندارم که گفته

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

باشم و یقین هم ندارم که نگفته باشم. این ترک شبهه است. اما هر کدام از طرفین قضیه را بگیرید که بگویی حتماً گفته‌ام یا نگفته‌ام، این ترک شبهه است. این اختلافات که پیش می‌آید، یکی می‌گوید: این جوری گفت. بعد او می‌گوید: من این جوری نگفتم. بعثتها می‌شود؛ حرفها که دو تامی شود، اینها برمی‌گردد به اینکه انسان تارک شبهه نمی‌شود.

در مسأله شهادت بر زنا، مرد اجنبي را ببینید بازن اجنبي با هم راه می‌روند. به ذهن خطور می‌کند که اینها از یک جایی می‌آیند یا با هم در جایی رفته‌اند یا نزدیک‌تر. اینها هیچ کدامش در حد شهادت، اثبات نمی‌شود. در روایات داریم که معنای شهادت در این مسائل این است که بتواند عین عمل را شهادت بددهد نه مقدماتش را. اگر چهار شاهد اقامه شد بر امری، سه نفرشان عین عمل را شهادت داد، یکی مقدمات را گفت و اصل را نگفت، شهادت تکمیل نشده است. شاهدها خود به جای او تنبیه می‌شوند. قاعده این است. شما می‌گوید از ایشان نهذیرید. اما چرا اشخاص را شلاق بزنید؟ این قاعده‌اش است که در عین حالی که فکر را تنبیه می‌کند، حیثیت و آبرو را هم مصنونیت می‌بخشد؛ یعنی با زدن این چند تایی که شهادتشان تکمیل نبود، مسأله نسبت دادن و افتراستن و همه اینها را خشک می‌کند؛ جرأت را می‌گیرد. شما می‌دانید اگر توی یک جامعه‌ای حد اجرا شود؛ یعنی کسی که نسبت داد و نتوانست ثابت بکند، حد می‌خورد، جرأت را از جامعه می‌گیرد. جرأت نقل شایعه را می‌گیرد و امنیت به جامعه می‌دهد؛ اینمی به جامعه می‌دهد؛ یعنی قواعد اسلامی این جوری است که مثل روز عید فطر و روز آخر ماه رمضان است. حکمهای اسلام این جوری است؛ یعنی روز آخر ماه مبارک، روزه را واجب کرده نه مستحب، روز عید، روزه را حرام کرده که همه روزه را بخورند. این گونه، قواعد دست می‌دهد، و قرآن کتاب قواعد است؛ قواعد زندگی؛ قواعد

مثُل‌ها و پندها (۷)

نجات است؛ قواعد سلامتی است؛ قواعد بقاء است؛ قواعد همزیستی است؛ قواعد معاشرت است، قواعد خودسازی است. از این جهت چون کتاب قواعد است، با فشردگی و حجم کمتر، توان هدایت و نجات را دارد. پس این مسئله که چطور می‌شود حجم کم بتواند کار کند، مثال قواعد است.

محبت خدا

بقال و ظرف

بقال، شیر را در ظرف نشسته نمی‌ریزد، آیا خدا، محبتش را در دل نشسته می‌ریزد؟ پس دلهاتان را شستشو دهید.

ابعاد وجودی انسان

روستایی و گاو

انسان پاشنه پای خودش را با خودش اشتباه گرفته، این بدن پاشنه پای انسان است، نه همه انسان. همان اشتباهی که آن روستایی کرد که گاو را در آخر بست و شیر، گاو را خورد و جایش نشست. این روستایی هم شیر را با گاو اشتباه گرفت و در شب تار آمده بود و دست می‌مالید بر اعضای شیر، پشت و پهلو و گاه بالا و گاه زیر شیر و... ما خودمان را ارزان می‌فروشیم، چون شیر را گاو پنداشتیم، خیلی خودمان را ارزان می‌فروشیم. قرآن، مکرر گفته است: اگر اینها می‌دانستند، متوجه می‌شدند که خیلی ارزان خودشان را فروخته‌اند. نه تنها به قیمت کم؛ به بد چیزی فروخته‌اند. خودفروشی آن هم به ضررا گاهی انسان خود را به لذت می‌فروشد. گاهی خودش را به ذلت می‌فروشد. گاهی خودش را به رنج و

عذاب می‌فروشد. گاهی خودش را به عزت دنیا و گاهی به ذلت دنیا می‌فروشد. آن که به ذلت می‌فروشد، خیلی بیشتر ضرر کرده است. چه باید کرد تا این انسان بیدار شود؟ چه باید کرد تا این انسان متوجه بشود که این دنیا همه چیز نیست و خود را به دنیا فروختن عاقلانه نیست. حافظ همیشه می‌گفت:

ای که بر تربت ما می‌گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

رندان جهان کیانند؟ آنها که خودشان را بشناسند و خود را به هوای نفس نفوشنند؛ خود را به هوای خود نفوشنند؛ خود را به خدا بفروشند. خدا با مؤمنین معامله کرده است. آنها را خریده است؛ جانشان و مالشان را؛ اینها جان و مال را بدھند و خدا رضای خودش را؛ حضور خودش را؛ انس خودش را؛ الفت و همسایگی خودش را؛ قرب خودش را؛ و در یک کلمه، بهشت را.

انسان اگر با تقوی باشد، مثل گردویی است که زیر خاک دفن می‌شود و در زمین، فرصت ریشه زدن پیدا می‌کند. این انسان در رضای خدا قرار گرفته است. گردو را اگر از زیر خاک بیرون آورده، دیگر باختی ریشه‌اش اگر از زیر خاک بیرون آمد، خشک می‌شود.

انسان باید کارش را برای خدا انجام دهد و در زیر خاک، دفن کند. و دیگر نیاورده نشان بدھد که کاری کرده است. اگر جبهه رفته، برای خدا ببرونش نیاورد؛ این ریشه را از خاک بیرون نیاورد. اگر خواست بیرون بیاید، خاک روی آن بریزد. اگر تعریفش کردد که این ۸۰ ماه در جبهه مانده است، لب بگزد. دقیق کند که این ریشه از خاک بیرون نیاید. انسان باید عمل صالحش را دفن کند؛ خدمت خودش را دفن کند؛ خدمات خودش، ریشه‌های اوست. این ریشه‌ها را نگذارد کسی ببیند؛ نگذارد نور

مثلها و پندها (۷)

بییند؛ نگذارد آفتاب بخورد که می خشکد.
انسان در رضای خدا باید دفن بشود؛ پنهان بشود. اعمال انسان، خدمات انسان، مناجات و حال و احوال و اشک و سوز و گذاز انسان، ریشه‌های انسان است. اینها باید در خاک بماند. اینها باید پنهان باشد. آشکار نکند اینها را. آنچه اگر بیرون بباید، خطری ندارد و باید آشکار بشود، برگها و شاخه‌های درخت است. آن نباید زیر خاک بماند؛ آن باید ابراز بشود. توحید انسان، نفی شرک انسان، ضدکفر بودن انسان، کسی در سفر مگه بگوید؛ آقا من تو دلم مرگ بر آمریکا می گویم و برائت از مشرکین می کنم.
خود این شاخه را زیر خاک کرده‌ای؛ درخت خفه می شود. شاخه باید بیرون بباید. شاخه باید هوا و نور ببیند. برائت از مشرکین باید در بلندی جهان و بر مناره‌های جهان گفته شود؛ نه در پستوی خانه. در دوره شاه، افرادی بودند و دعا می کردند به پادشاه اسلام، بعد می گفتند: منظور من امام زمان (عج) بودا

انزجار از کفر نباید در درون باشد. اینها شاخه است و باید ابراز شود.
اگر منکری ببینی و بگویی آقا من به دلم از این منکر منزجر هستم، این خانم اگر بد حجاب است، من واقعاً ناراحتم. خوب ناراحتی، بعدش چی؟ می گوییم: خوب من ناراحتم، دیگر یعنی چه؟ یعنی همین؛ یعنی همین شد نهی از منکر؛ من از این کار منزجرم؛ من از این کار منزجرم، دیگر چی؟ هیچی. ابراز می کنی این انزجار را یا نه؟ طرف می فهمد که تو منزجر هستی یا نه؟ اعلام می کنی این انزجار را، یا نه؟ اگر نمی کنی، شاخه زیر خاک است. درخت خواهد پوسيد.

همان طوری که ریشه بیرون بباید، مضر است. شاخه هم زیر خاک برود، مضر است. شاخه باید هیچ سقفی رویش نباشد. نه تنها زیر خاک نباشد؛ زیر سقف هم نباشد؛ زیر پوشش هیچ قدرتی نباشد. درختی رشد

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

می کند که زیر سقف اتاق و سایه‌بان نیست. باید رو بشود. کشورهایی که زیر یوغ آمریکا هستند و زیر سلطه او هستند، اینها کشورشان سقف‌دار است؛ اینها زیر سقف زندگی می کنند؛ اینها آدم نمی شوند؛ روح پیدا نمی کنند؛ انسانیت‌شان طلوع نمی کند. اگر این گلخانه‌هایی که هست، یک پارچه مشکی رویش بکشند، همه‌اش خشک می شود. چرا شیشه‌ای می کنند؟ برای اینکه نور عبور کند.

در حکومت‌های دیکتاتوری، مردم، زیر سقف زندگی می کنند؛ گیاهان زیر سقف هستند. از این جهت عزت برای آنها رشد نمی کند. هر جا یک خان قدرتمندی باشد؛ آنجا مردم منافق می شوند؛ متملق و دور و می شوند؛ کم فهم و کم فرهنگ می شوند؛ زورگو و زورپذیر می شوند. سالها باید بگذرد تا جبران آن بیماریها، آفتها، رنجها و آن سایه‌بان دوره دیکتاتوری و اختناق بشود و نور تا مغز استخوان برسد؛ تا یک راستگو در آنجا تربیت شود و انسان تا تمام ترسهای از غیر خدا را از دلش بیرون نکند، ترس از خدا پیدا نمی شود. آنها از خدا می ترسیدند که از غیر خدا نمی ترسیدند.

تا انسان در عالم اعلام نکند که از غیر خدا واهمه ندارد، شروع به ترس از خدا هنوز نشده؛ هنوز تا ترس از خدا فاصله است.

سعودی می گوید؛ به خدا باور دارم، خدا می گوید؛ چه جوری دستش به ایمان می رسد از راهی به این دوری. تو در ولایت طاغوتی؛ تو زیر سایه طاغوت زندگی می کنی؛ کونور؟ تا بفهمی که در عالم، خدایی هست و از آن باید ترسید و به آن خدا باید باور داشت؛ تا انسان، انسان نشود، چه جوری خدا را باور کند؟ تا دل، رویش پیدا نکند، چگونه انسان از خدا بترسد؟ آن کس که از روی اکراه، دینی را پذیرفته، مؤمن نیست. او امور دنیايش می خواسته بگذرد. لا اکراه فی الدين. دین و اکراه، یکجا جمع نمی شوند.

امامت

ذره بین

امام آن ذرمه بینی است که شعله وجود این انسانها از یک طرف گرفته می‌شود و در مرکز فرمان او مجتمع می‌شود، و بعد از این مردم، که متفرق و متشتت بودند، نیرویی به وجود می‌آورد که شعله‌اش قدرت شرق و غرب را می‌سوزاند و متلاشی می‌کند.

وظایف مسؤولین

وابطه درخت با زمین

شما ای مسؤولین! بایستی بین خود و مردم آنچنان روابطی داشته باشید که درخت با زمین دارد. باید با مردم بجوشید؛ آنچنان که درخت با زمین می‌جوشد. اگر خدای ناکرده روزی مردم قبولتان نداشته باشند، دیگر نمی‌توانید بار و ثمری داشته باشید.

اسلام و حکومت

کید دشمنان

در حکومت اسلامی، ما از دو کید نجات پیدا کردیم؛ یکی حکومت منهای اسلام و دیگر اسلام منهای حکومت، و این را جدا جدا بحث می‌کنم.

حکومت، اگر منهای اسلام باشد، دیگر پایگاهی در بین امت مسلمان ندارد؛ پایگاه او ضعیف است. شما اگر کله قند را بر قاعدة پهن او بر دست بگیرید، به راحتی می‌توانید حرکت کنید و بر نگردد و واژگون نشود؛ چون پایگاه دارد. اگر کله قند را بر رأس خودش قرار دادید، باید دستی از خارج کنارش را بگیرد؛ و گرنه واژگون می‌شود.

شرق و غرب می‌خواهد ما حکومتی داشته باشیم که پایگاه مردمی نداشته باشد؛ پایگاهش در بین مردم ضعیف باشد؛ مثل کله قندی باشد که بر رأسش قرار دادی؛ نیازمند باشد نیرویی از خارج او را بگیرد. وقتی حکومتی پایگاه داخلی نداشت، مجبور است دست ابرقدرتها را بفسارد، تا زمین نخورد؛ دست در کمر آنها قلاب کند، تا بتواند دوام داشته باشد؛ مجبور است دو دستی خودش را در کمر بند آنها بیندد، تا زمین نخورد؛ مجبور است با آنها قرار داد نظامی - سیاسی و فرهنگی بیندد، تا خودش را حفظ کند. این حکومتها عرب که حاکمیت بر مسلمین را غصب کرده‌اند، به این دلیل وابسته به شرق و غربند که پایگاه داخلی ندارند؛ مجبورند به است. روی پای خودشان نایستاده‌اند؛ تکیه گاه داخلی ندارند؛ مجبورند به کمک قراردادها، عهده‌نامه‌ها و پیمانهای نظامی، خودشان را حفظ کنند.

الآن این همه جوان مسلمان که این چنین تلاش می‌کنند و برای اسلام فداکاری می‌کنند، دقیقاً به خاطر این مسأله است که اسلام منهای حکومت را توطئه دانسته‌اند و اسلام را ز حکومت جدا ندانستند. پیروزی انقلاب به خاطر این است که اسلام را به شکل حقیقی آن، امروز یافته‌ایم. اسلامی که پیغمبر آورده بود، توأم با حکومت بود. منظور آنها از جدایی انداختن بین حکومت و اسلام این بود که سر از پیکر اسلام جدا کنند. اسلام منهای حکومت، انسانی است که سر در پیکر ندارد. روز دوازده فروردین، روزی بود که شما رأی دادید که سر به پیکر برگرد و حکومت و اسلام با هم باشند. روز مهمی است دوازده فروردین؛ چون در آن روز سر اسلام به پیکر خویش بازگشته است.

اسلام و حکومت

ساختمان و شاغول

حکومت منهای اسلام، مثل ساختمان منهای شاغول است.

وظیفه همگان در رابطه با انقلاب

سه پایه انقلاب

مردم، مسؤولین و روحانیت، سه پایه این انقلاب هستند. انقلاب سه پایه‌ای است، این سه پایه باید با هم تعادل داشته باشند. یک پایه اگر دراز شد، و آن دو پایه دیگر کوتاه ماند، کار درست نمی‌شود. شما مسؤولین پایه سوم هستید. هر روحانی باید در حد آن رشد، پیش برو و مردم چون می‌بینند آنها رشیدند، رشد می‌کنند.

شرق و غرب طالب آن هستند که در کشورهای اسلامی حکومتها بای قیام کنند که اسلامی نباشد؛ تا پایگاه مردمی نداشته باشد؛ نیازمند تکیه به آنها باشد.

پس اگر حکومت غیر اسلامی بود، طبعاً باید وابسته به ابرقدرتها باشد؛ آلت دست آنها باشد تا بتواند دوام بیاورد. این حکومت منهای اسلام است. اما اسلام منهای حکومت، مردم، وقتی مسلمان بودند، اما برای مسلمانیشان برنامه سیاسی نداشتند، مسلمان بودند؛ اما شیوه حکومتی نداشتند. لازمه‌اش این می‌شد که اسلام ما، در نماز و عبادت محدود شود و فکر کند که تشکیل حکومت اسلامی جزء وظایف مانیست.

در آن زمان، یک مسلمان فکر می‌کرد همین که نماز بخواند، روزه بگیرد، وجهات شرعیه خود را ادا کند، مسلمان است؛ اما امام گفت: تا به فکر تشکیل حکومت اسلامی نباشیم، مسلمان نیستیم. تشکیل حکومت اسلامی برای مسلمانان، از ارکان است؛ برای اسلام رکن است؛ در دانشگاههای ما، اسلام منهای حکومت که مطرح می‌شد، مشتری نداشت. دانشگاههای چهل سال قبل ماتهی از مسلمان بود؛ مسلمانها یش نیروی تبلیغ نداشتند؛ حرفشان گیرایی نداشت؛ چون اسلام منهای حکومت را عرضه می‌کردند. اسلام منهای حکومت در جو دانشگاهی، مشتری نداشت. چرا؟ چون می‌دیدند کمونیست روز اولی که این عقیده را می‌پذیرد، در صدد تشکیل حکومت کمونیستی است. هر گروهی که آنجاقالتیت می‌کرد، فکر تشکیل حکومت داشت؛ الا مسلمانها. وقتی امام مبارزه را آغاز کرد، اسلام منهای حکومت را کنار گذاشت و اسلام را با حکومت آن عرضه کرد. جوانان ما نیروی تبلیغی پیدا کردند؛ جرأت پیدا کردند؛ ظهور پیدا کردند؛ ساخته شدند؛ مبارزه کردند و ما در ابعاد مختلف، وضع دیگری پیدا کردیم.

خریده‌ام بیست تومان، او به وسیله خودش ضربه فنی شد. دیدید که گاهی انسان در بگوییم و نگوییم، تردید می‌کند و تحمل می‌کند. گاهی با دو امتیاز، سه امتیاز و ده امتیاز مغلوب می‌شود. گاهی در همان قدم اول، دروغ را می‌گوید. این ضربه فنی شده است. کسانی که خیلی سریع معصیت می‌کنند و هیچ ناراحتی هم ندارند، اینها یک وضعی دارند که هنوز دست به آنها نخورده، پشتاشان به خاک است. بعضی‌ها وقتی کاری را بد هستند که طرفشان وارد نیست، در حرکت اول؛ قبل از اینکه بفهمد خودش چه کار می‌کند، می‌بینند که افتاد. اگر از خود او هم بپرسی، می‌گوید: نفهمیدم چطور شدا

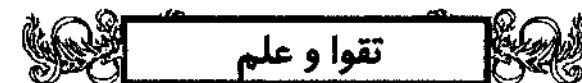
گاهی شیطان به آدم مهلت نمی‌دهد؛ نفس انسان به انسان مهلت نمی‌دهد؛ ناگهان مغلوب می‌شود. توی خیابان که رد می‌شوید، زنی را دیدید و چشمندان خواست که نگاه بکند و نگاه کرد، ضربه فنی شدید و خودتان نمی‌دانید؛ یعنی این تشک کشتنی به پهنا کف خیابانها، داخل اتاقها، وسط اداره‌ها، داخل کوچه‌ها، حتی تشک خواب انسان هم جزء تشک کشتنی است.

انسان از همه چیز می‌تواند خارج شود، ولی پایش را از این تشک وسیع نمی‌تواند بیرون بگذارد. یک جا شما به من نشان بدهید که در آنجا این کشتنی مطرح نیست.

وقتی چشم مردی در چشم زنی گره می‌خورد و خیالاتی برای هر دوی آنها عارض می‌شود؛ وسوسه‌هایی برایشان پیش می‌آید و هر دو مغلوب می‌شوند.

فاسق گاهی فکر می‌کند در فسق خودش پیروز شده و توانسته برنامه‌ای را اجرا کند، اما این پیروزی نیست؛ پیروزیش، منتهای مغلوبیت است. خوب وقتی خانواده‌ای را متلاشی کرده، وقتی خانواده خودش را

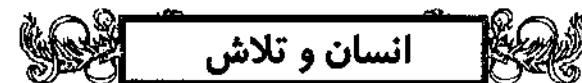
امام با تأییداتش نسبت به شما، کوتاهیهای شما را جبران می‌کند. مثل کسی که تخته‌ای زیر آن پای کوتاه می‌گذارد تا با سایر پایه‌ها مطابقت کند و تعادل حفظ شود.



تقوا و علم

درجات علم

اگر کسی درجه علمی او صد باشد، اگر متقدی باشد، به علاوه صد است؛ یعنی صد مثبت است. اگر بی‌تقوا بود، منهای صد است؛ یعنی صد درجه از صفر پایین‌تر است. شما فکر کن که زحمت کشیدی و راه رفتی برای آدرسی، اما راه را عوضی رفتی. هر چه بیشتر رفتی، دورتر رفتی؛ هر چه بیشتر زحمت کشیدی، بیشتر عقب ماندی.



انسان و تلاش

تشک کشتنی

صحنه زندگی یک تشک کشتنی بیش نیست و زندگی، استراحت بردار نیست؛ زندگی سراسر گشتنی است؛ هر لحظه‌ای که در هر جایی نشسته باشید و مشغول کاری باشید؛ در هر دوره از تاریخ خودتان، این وضع را دارید. آن مردی که در مغازه نشسته و طمع، اورا وسوسه می‌کند که جنس را گرانتر بدهد به مشتری، مثلاً ده تومان خریده و می‌گوید: آقا من این را خریده‌ام بیست تومان، طمع دارد با او کشتنی می‌گیرد و عقل به او می‌گوید: نکن؛ خلاف است این عمل. طمع او دارد کشتنی می‌گیرد با عقل او؛ با ایمان او، و اگر گفت: من این را

مثل‌ها و پندها (۷)

متلاشی کرده؛ این خودش وقتی برگردد به خانه، آن مهربان همیشگی نیست. زنی که به وسیله او فاسد شد، وقتی برگردد به خانه خودش، دیگر آن زن پاکدامن نیست. فاسد شده و فاسد کرده است.

انسان باید خودش را همان طوری که برای این گشتی که ماهی چندبار اتفاق می‌افتد یا سالی چندبار اتفاق می‌افتد، بدنش را فرم دهد و ورزش لازم را بکند؛ کارهای لازم را بکند؛ تمرین برای اعضای خودش یک به یک داشته باشد که در وسط گشتی نفاسش بریده نشود؛ برنامه‌ای داشته برای اینکه توان پیدا کند؛ نیرو پیدا کند؛ برنامه‌ای داشته باشد که عضلاتش قدرت و مقاومت داشته باشد. برنامه‌ای داشته باشد برای اینکه این فنون را خوب بتواند یاد بگیرد؛ برنامه‌ای داشته باشد برای اینکه ظرافتها را و دقتهای را و ریزه کاریها را خوب بتواند متوجه باشد؛ برنامه‌ای داشته باشد برای اینکه بتواند از غفلت طرف استفاده کند و توجه داشته باشد که غفلت نکند که از غفلتش سوءاستفاده کنند.

همین تعلیمات و تعلمها و تمرینهایی که شما برای یک گشتی با یک انسان همسن و گاهی هموزن خودتان دارید، خوب برایش، این همه زحمت می‌کشید. شما نگاه کنید اگر شما خواب ندارید؛ خوراک، ندارید، تمام فکرتان روی این است که یک کم به نیرویتان اضافه کنید؛ تمرین روی تمرین، برنامه غذاهایتان طوری انجام می‌گیرد که از نظر قدرت جسمی تنزل پیدا نکنید، کیفیت غذاهایتان سعی می‌کنید یک مقداری بهتر باشد، این کارها را می‌کنید برای اینکه آماده باشید و مسلط و خوب برای یک گشتی پنج دقیقه‌ای، چهار دقیقه‌ای.

شما شش ماه، هفت ماه، ده ماه، یک سال، دو سال و ده سال، تمرین می‌کنید. خوب، برای آن گشتی دایمی که انسان دارد که از وجودش منفک نمی‌شود و سرنوشتش به آن گشتی دوم کاملاً مربوط می‌شود، باید

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

خودش را یک مقدار آمده کند. آخرین حد مغلوب شدن توی کشتی این است که دست رقیب را می‌برند بالا و دست تو را پایین. داور می‌آید وسط، دست دونفرگران را توی دست می‌گیرد. با دست راست، دست او را می‌برد بالا و دست تو را پایین؛ همین. چند دقیقه هم می‌شود که برای او یک هورا می‌کشد. شما هم برمی‌گردید سرکارتان؛ اما مغلوب شدن در گشتی نفس و عقل، یک کسی را می‌کشد مثل حسین بن علی (ع) که پیروز شده در آن کشتی و یزید مغلوب شده است. مغلوب نفس و ضربه فنی شد. او درود می‌فرستد بر حسین بن علی (ع) که غالب شد و یزید فکر می‌کرد که در این کشتی غالب شده. او را کشتی و زن و بچه او را اسیر کرده و آنها را توی شهرها گردانده و هر کاری دلش خواسته کرده، و سرهای اینها را بر نیزه کرده؛ هر چه از دستش برمی‌آمد، کرده است. اینها مغلوبیت است؛ اینها برای این است که نسلهای بعدی که می‌آیند از گذشته عبرت بگیرند و نگاه کنند و ببینند غلبه در چه چیز است و مغلوبیت در چه چیز.

الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم، عده‌ای در دزفول سوگواری می‌کنند که دیروز عصر موشکهای عراق این شهر را کوبیدند و عده زیادی از مرد و زن و کودک و صغیر و کبیر را کشتی و مجرح کردند و خانه‌ها را منهدم کردند. خوب صدام فکر می‌کند که حالا موشک دقیقاً به دزفول خورد، یک غلبه است. اگر این غلبه بود، آن کاری هم که یزید کرده بود، غلبه بود. اگر این مغلوبیت است که یک عده‌ای کشته شوند در دزفول، آن چیزی هم که در صحنۀ کربلا اتفاق افتاده، مغلوبیت بود؟ نه هرگز؛ نه.

نه آنچه یزید کرد غلبه بود و نه آنچه صدام می‌کند، غلبه است. اما صدام از تاریخ استفاده نمی‌کند؛ مطالعه نمی‌کند؛ خودش را برای چنین گشتی‌ای آماده نکرده، ضربه فنی شده؛ با نفس و هوای خود گشته گرفته و شکست خورده است.

مثلها و پندها (۷)

تاریخ، دم به دم تکرار می‌شود و به شمانشان می‌دهد که عاقبت حمله صدام چگونه خواهد شد. دیر یا زود آثار کارش به خودش بازمی‌گردد؛ کما اینکه شاه مغلوب شده بود و خودش نمی‌فهمید. چندین سال ضربه فنی شدن؛ مرتب و مکرر صبح دروغ، ظهر دروغ، شب دروغ، در آین موعد دروغ، در آن موعد دروغ، تظاهر، خیالبافی، فریب، نوکری... همه اینها را داشت. آخرش هم آن وضعش بود که کسی که او را به این وضع نشانده بود، حاضر نشد به او پناهندگی بدهد. آمریکا به او پناهندگی نداد، اجازه ماندنش در آمریکا را نداد و خدای تعالی می‌خواهد نشان دهد که شیطان آنچه می‌کند، مغور کردن انسان است و انسان را در وسط حیرت و سرگردانی رها می‌کند. صدام را وعده می‌دهند؛ نوید می‌دهند؛ تشویق می‌کنند؛ ترغیب می‌کنند؛ اما تا موقعی که به او احتیاج دارند.

اما همین که صدام به آنها احتیاج پیدا کرد، سیاستشان اقتضانمی کند که خودشان را زشت کنند به خاطر او، این امرای ممالک اسلامی که با آمریکا قرارداد نظامی یا فرهنگی یا اقتصادی و یا جهات دیگری می‌بنند، تا موقعی که اینها را مصرف نکرده، توی جیب آمریکاست، همین که آمریکا خودش را به وسیله اینها تمیز کرد، اینها را دیگر پناهندگی نمی‌دهد که بیایند آمریکا، چون به حیثیت آمریکا لطمہ می‌خورد. همان طوری که شما وقتی از دستمال کاغذی استفاده کردید، دیگر به او پناهندگی نمی‌دهید که بیاید توی جیبتان. کما اینکه شاه برای آمریکا یک دستمال توالت بود، از او استفاده کرد برای خونهای پانزدهم خرداد ۴۲؛ شهریور ۵۷ و موارد متعدد دیگر. وقتی که این خوب خون آلود شد، انداختش دور. نظر آمریکا این بود که یک کس دیگر را بیاورد روی کارکه او زیاد فحش بدهد به شاه؛ یعنی به وسیله قدرت دیگری دست خودش را پاک کند، اما خدا مهلتش نداد. در جاهای دیگر این طور است. در جاهای

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

دیگر وقتی آمریکا یک قدرتی را می‌آورد سرکار، هر وقت که او آلوه شد، این را می‌برد و یک فرد دیگری را می‌آورد که به او فحش بدهد، کما اینکه صدام ابتدایش این جوری نبود، تندر و ترین این حکومتها بود نسبت به اسرائیل. با مصر حاضر نبود ارتباط برقرار بکند، به دلیل اینکه حاضر شده در معاهده کمپ دیوید شرکت کند. اما الان خود صدام توصیه می‌کند که به رسمیت بشناسید اسرائیل را. اینها همه‌شان ضربه فنی شده‌اند، اینها را سیاستمداران بزرگ می‌آیند می‌نشینند پهلویشان و یک شبه ضربه فنی‌شان می‌کنند.

اما امام به دلیل اینکه نفسش او را ضربه فنی نکرده، هیچ سیاستمداری نمی‌تواند ضربه فنی اش کند. امام در گشته با نفسش، خیلی پر مقاومت است.

یکدفعه ایشان هندوانه می‌خورد، رفای صمیمی و نزدیک آمده بودند و دیدند امام مشغول هندوانه خوردن است و معمول بود که هر چه امام می‌خورد، تعارف اینها بکنند.

تعجب کردنده که از این هندوانه تعارفشان نکرد. اظهار کردنده که اگر هست، برای ما هم بگویید بیاورند. امام گفت که برای آنها هم هندوانه آوردند؛ اما هندوانه به سرخی هندوانه امام نیست. باز گفتند که ما می‌خواهیم از آنچه شما می‌خورید، بخوریم.

امام دفعه اول به آنها توجه نکردند. دوبار و سه بار گفتند به ایشان، وقتی اینها اصرار کردنده، امام چند قاج از آنها گذاشت جلویشان، اینها وقتی گذاشتند توی دهانشان، فوری در آوردنده؛ یعنی هندوانه شور شده بود. گفتنده: این چه است؟ امام فرمود: من خیلی تشننه بودم و این هندوانه چون خیلی خوشمزه بود، دیدم این نفس این دفعه این را خواست و فردا از من توقع دیگری می‌کند. گفتم از آشپزخانه نمکپاش آوردنده و به آن

دارید، قبل از کشتی یک توسلی پیدا کنید.

نماز

سلط بر نفس

نماز بهترین ورزیدگی را به شما می‌دهد تا سلط بر نفستان پاشید و سلط بر شیطان پاشید و شما سعی کنید همیشه از این توجه به خدا استفاده کنید.

این زمین می‌بینید هر جایش که رویش بهتر به خورشید است؛ و در هر فصلی که بهتر رو به خورشید است، روشنتر است و در هر وقت که پشت به خورشید می‌کند، تاریک می‌شود و در هر موسی از شبانه روز که نور خورشید به عمود نزدیکتر است، حرارت زمین هم بیشتر است؛ گرماش هم بیشتر است؛ درخشش هم بیشتر است. هر چه این پشت می‌کند به خورشید، تاریکتر و محرومتر می‌شود از نور. در طول سال هم می‌بینید هر زمان که این نور نزدیکتر به عمود است که به زمین می‌تابد، آن، فصل میوه و فصل رشد و فصل حیات است برای زمین. در هر فصلی که مایلتر به سمت زمین می‌تابد، فصل مرگ زمین است و زمستان زمین است. باز در روی کره زمین هر قسمتش که این تابش نزدیکتر به عمود است، معدن انواع حیات است؛ مثل مناطق استوایی که درختان صد متری و بزرگ آنجا دیده می‌شود. انواع حیوانات و اساساً موزه حیات در این مناطق است، و هر جا که مایل تر است نسبت به آن مثل قطبین، در آنجا مرگ است و هیچ روحی در آن نیست.

نمک پاشیدم؛ تا دفعه دیگر توقع نکند. امام می‌داند که همچنین چیزی در وجود است که فردا می‌خواهد ضربه فنی اش کند. از امروز جلویش را می‌گیرد. این را به صورتی در می‌آورد که آنها طاقت خوردنش را ندارند. این چون روی این تشک کشتی همیشه غالب بوده، این قدرتها وقتی به آن برخورد می‌کنند، مغلوب می‌شوند.

من به شما اگر یک کشتی گیر هستی، یک تذکری بدhem که چون کار ورزشی می‌کنید، همه‌اش را به این قسمت نگذرانیم. رقیب شما از عجله شما استفاده می‌کند؛ رقیب شما از عدم سلط شما بر اعصابتان استفاده می‌کند. مهمترین چیزی که می‌توانید با آن بر رقیبتان سلط پیدا کنید این است که آرامش خودتان را حفظ کنید. آنان در موقع آرامش و سکینه با صدر صد فکر کار می‌کنند و وقتی انسان مضطرب شد، با صدر ضعیفی کار می‌کنند. روزهای قبل از کشتی سعی کنید به هیچ وجه عصبانی نشوید؛ مضطرب نشوید. از شادی زیاد هم، یک مقدار انسان آرامش را از دست می‌دهد و زمین می‌خورد. غرور هم آرامش انسان را به زمین می‌زند. انسان زمین می‌خورد و انسان، اول مغلوب غرور می‌شود و بعد مغلوب حریف می‌شود؛ یعنی اول فکر می‌کنی که حریفت کسی نیست و بی توجه به او می‌شوی؛ اهمیت به او نمی‌دهی؛ این مغلوبیت داخلی است. بعد از این ضربه می‌خوری؛ از جایی که فکر نمی‌کردی. هیچ وقت از حریفت احساس وحشت نکن. نه انسان باید غرور داشته باشد و نه وحشت. توی ذهنتان هم حریف را خیلی بزرگش نکنید؛ چون اگر بزرگ کردی، باز صدر صد با قدرت نمی‌توانی حرکت کنی؛ یعنی قوه پیش نمی‌آید؛ جرأت پیش نمی‌آید. چون حالات روانی انسان موثرتر است در پیروزی او. سعی کنید کاری بکنید که بتوانید توکل به خدا کنید و این طور است که انسان معصیت نکند تا رویش بشود به خدا توکل کند. چشمان را پاک نگه

امامت و کشورهای اسلامی

دانه‌های تسبیح

امامت، مانند نخی است که امت را نظیر دانه‌های تسبیح به هم متصل می‌کند و از پراکنده شدن آنها جلوگیری می‌نماید؛ یعنی اگر امامت را از امت حذف کنیم، مثل آن است که نخ را از تسبیح کشیده باشیم و دانه‌های را پراکنده کرده باشیم. بنابراین وقتی امامت در صحنه حضور پیدا می‌کند و امام حاکم می‌شود، امت مثل تسبیحی است که نخ‌کشی و یکی شده باشد. ما الان وقتی کشورهای اسلامی را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مانند دانه‌های تسبیح رها شده هستند. این کشورهای اسلامی در سر یک نخ نیستند، و همان طور که یک تسبیح پاره شده باشد و هر دانه‌اش به یک سمتی می‌رود، الان کشورهای اسلامی نیز هر کدامشان به یک جهت حرکت می‌کنند.

همه مصایب امروز ما به این خاطر است که مسلمانان این کشورها همچون دانه‌های تسبیح جدا شده هستند. تا هر زمانی که نخ امامت از قلب آنها عبور نکند و آنها را به هم متصل ننماید و در خط رهبری نباشند، نمی‌توانند از این مصایب رهایی یابند.

انتخاب راه

دیوار و شاغل

مساله‌ای که برای انسان مطرح است، قطع نظر از هر سن و شغلی که دارد، انتخاب راه است. راه انسان، مهمترین مسأله حیات اوست. او

مثلها و پندها (۷)

انسان این طوری است نسبت به خدا. این دل هر جا توجهش به خدا بیشتر باشد، آثار حیات او بیشتر می‌جوشد. غیرت از آثار حیات است. حیا از آثار حیات است. شجاعت، صداقت، فتوت، مردانگی و غیرت، روییدنیهای حیات معنوی انسان هستند. هر چه انسان رو به خدا و توجهش به خدا باشد، حالتی نزدیکتر از عمود تابیدن برای انسان بوده و حیاتش بیشتر می‌شود.

موقع نماز، مثل روز که زمین رو به خورشید است، هنگام متوجه شدن دل به سمت خداست و در موقع کارهای دیگر، غفلتها مثل شب انسان است که پشت می‌کند این زمین به خورشید و تاریک می‌شود و این پنج وقت را گذاشته‌اند در شب‌انه روز که هر موقع انسان پشت کرد، دوباره روند به خدا. وقتی ظهر استراحت کرد، برای نماز عصرش هم با روکردن به خدا کار عصرش را شروع می‌کند و با روکردن به خدا در موقع مغرب، کارش را تمام می‌کند و شب موقع خوابیدن باز با روکردن به خدا کار روزانه را تمام می‌کند، تا این حیات در او نمیرد، در آثارش بماند و انشاء الله شما سعی می‌کنید این توجهات را بیشتر کنید.

علوم دانشگاهی و دینی

نقشه مسافت

علم دانشگاهی همچون چراغ و علوم دینی همچون نقشه در مسافت با اتومبیل است؛ به این صورت که چراغ اتومبیل تنها می‌تواند قسمتی از راه را روشن بکند، اما نقشه، مقصود رانیز نمایان می‌سازد.

می‌تواند مسیر شکر را انتخاب کند و یا مسیر کفران نعمت را، چون وقتی که انسان از دنیا می‌رود، همان لحظه اول می‌بیند که تنها خودش است و خدایش و بقیه چیزها نابود شده است. وقتی انسان با یاد خدا آغاز کند، فتنه نمی‌کند. وقتی با یاد خدا سرکردیم، می‌توانیم حقمان را بگیریم. در حقیقت، این شاغلی است که ما انتخاب کردیم و دیواری که با شاغل بالا آمده، محکم است و اگر با شاغل هماهنگ نبود، فرو می‌ریزد. ایمان به خدا و روز جزا شاغل آدم است.

پشتواهه انسان

حساب بانکی و پول

زمانی چک کشیدن موجب وصول پول می‌شود که در حساب بانکی پول وجود داشته باشد و بنابراین دعا نیز مانند چک کشیده شده، زمانی استجابت می‌شود که شخص در حساب خود پشتواهه‌ای داشته باشد و این پشتواهه، اعمال نیکو و خداپسندانه‌ای است که شخص به آنها رفتار می‌کند.

دخالت شیطان

شیطان و تماشچیان

دخالت شیطان در قضايا، مثل کسانی است که از تیم تماشچی‌ها هستند در این طرف و آن طرف و تشویق می‌کنند بازیکنان خودشان را، ولی به توب دست نمی‌زنند. هیچ کدامشان وارد نمی‌شوند که کمک بکنند به قضايا، ملایکه هم همین طور انسانهای مؤمن را تشویق می‌کنند.

شیاطین هم انسانهای کافر را تحريك می‌کنند. اما حق مداخله کردن در امور را ندارند و این گونه است که اگر در درون انسان زمینه‌هایی وجود دارد، این زمینه‌ها مکتوم نماند و بروز پیدا کند. چون قرار شد که عالم، عالم امتحان و انتخاب باشد، برای اینکه انتخاب سطحی نباشد و عمیقتر باشد و عواملی مثل شیطان و ملایکه کاربردشان در بهتر برگزار شدن انتخابات و جوابها متناسب با وضعیت انسان باشد، چون می‌دانید سوالات امتحانی همیشه صدرصد کاشف از استعدادها و قدرتها نیست. باید عوامل دیگری هم زمینه بشود تا کاشف به عمل بیاید که این لیاقت مثلاً ورود به دانشگاه دارد یا ندارد. شیطان، کارایی را در امتحانات خیلی بالا می‌پردازد. از این جهت می‌گوید، وَرَبِّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ؛ کارش تزیین است و جوسازی است. چون اینها کاهند، سپکند. باید از داخل گندم جدا بشوند تا گندم ارزش، خودش را پیدا کند و علیهم بخیلک و رجلک؛ با سواره و پیاده خودت بر اینها بتاز و مشارکهم فی الاموال والولاد؛ در مال و اولاد با آنها شریک باش و به اینها وعده بده. این کارهایی است که شیطان می‌کند. اینها نتایج انتخابات را مطمئن‌تر می‌کند. کسی که می‌خواهد به راه بیاید، با عبور از موانع، صلاحیت خودش را ثابت بکند؛ تصادفی نیاید که برود مثلاً بالای بالا. این خدمت به انسان است که اگر کسی می‌خواهد سقوط کند، از بالا سقوط نکند؛ افتادن، از همان اوایل صورت بگیرد. که استخوانهای کمتری از او خرد بشود.

دانایی پروردگار

آتش و دود

در صحرا چند تا چوب را روی هم می‌گذارید و کبریتی به آن می‌زنید.

بگیرد و انسجام آن را نابود کند. اما امام با موضعه اش و با دعوتش به تقوی، این توطئه ها را خنثی می کند؛ مردم را زنده می کند. تقوی است که مسؤولین و مردم را به هم نزدیک و منسجم می کند و تقوی است که روحانیت و مردم را به یکدیگر متصل می نماید. پس برای حفظ این تقوی در جامعه باید تلاش کرد. باید به مسأله تقوی در بازار و خانه و مدرسه اهمیت داد. هر شهری که تقوی آن بالا رفت، اتحاد و یگانگی و اتفاق نیز بین مردمش بیشتر به وجود خواهد آمد. بنابراین آنچه باعث رکود جوامع می شود، نابودی تقوی در بین آنها و رشد شهوت است.

تفرقه و وحدت

حقیقت و مجاز

ما هر تفرقه ای که داریم، از خودمان هست و هر وحدتی که داریم، از خدا. نماز؛ یعنی از خود بیگانه شدن و با خداراه یگانگی و طریق یگانگی را پیمودن و انسان وقتی از خود رنگی نداشته باشد؛ خواسته ای نداشته باشد؛ درخواستی نداشته باشد، با همگان یکی می شود. فرقی که انسانها با هم پیدا می کنند، در نتیجه اصرارشان به خواسته ها و امتیازات شخصی است و آنچه آنها را از خواسته های شخصی سیر و بیزار می کند، توجه به خداوند متعال است.

انسان، در رابطه با خداست که خود را فراموش می کند و از مزایای شخصی و صنفی و نژادی بیزار و سیر می شود. هر جا اختلافی هست، می توان با یاد خدا از آن نجات پیدا کرد و یاد خدا ما را به یاد آنچه در آن مشترکیم، می اندازد و فراموشی از خدا، ما را به یاد آنچه در آن مشترک نیستیم، می اندازد. نماز، انسانها را از هر طایفه ای و نژادی که هستند، به

اول چیزی که به دست می اورید، تاریکی است؛ دود است؛ آزار است. اما صبر کن؛ حوصله کن؛ مایوس نباش. این دود را باد بزن؛ تشویقش کن؛ گسترشش بده. این حرارتی را که اول به دود منجر شد، اضافه کن. جی می بینید؟ بعدش شعله می آید؛ شعله بی دود می آید؛ روشنی می آید؛ نور می آید؛ یعنی از توی این ظلمت، نور حاصل می شود؛ نوری مافوق نور قبلی؛ نوری که از وسط این ظلمت تراویش می کند؛ نور اعلی است.

از این روی می گویید: انى اعلم مala تعلمون؛ یعنی تو دودش را دیدی، شعله اش را ندیدی. اینها، مقدمه آن شعله است. این فساد، مقدمه یک اصلاح است. شما هم در ظهر امام عصر (ع) همین را نمی گویید؟ می گویید چی؟ کی می آید؟ وقتی که جهان چطور شده باشد؟ پر از ظلم و جور شده باشد. بعد جهان را چه می کند؟ پر از عدل و داد می کند. این معناش این است وقتی که حضرت می آید، چیزی که جهان را گرفته است، دود است و حضرت آن شعله ای است که این دود را تبدیل به اشتعال می کند. شماگاه دیدهاید هیزم همین طور دارد دود می کند. یک کبریت که به آن نزدیک می کنید، یکدفعه مشتعل می شود؛ روشن می شود. اما باید این دود باشد تا بعد بتواند تبدیل به آن نور بشود. عبور برای رسیدن به نور، باید از منزل دود باشد. از این نظر، دود آخرین منزل نیست که تو مایوس بشوی، مقدمه برای نور اعلی است.

مسؤلین و مردم

نقش آمریکا در جامعه

در هر جامعه ای، آتش شهوت، تبخیر کننده آب تقوی است. آمریکا می خواهد بادمیدن آتش شهوت و غضب، آب تقوی و ایمان را از جامعه ما

هم یکی می‌کند و انسانها را از هر صنف و قلماش و نوعی که هستند، در هم آمیخته می‌کند. ما دو حبه قند را وقتی در یک استکان چای به هم می‌زنیم، دیگر آن دونیت را در آنها از بین می‌بریم، کوآن چای، که این قندها را در هم حل می‌کند؟ کوآن حقیقتی که این مجازها را در هم ذوب می‌کند؟ ما اگر یک یک ذوب نشویم در یک معنایی که مافوق باشد، چگونه به وحدت می‌رسیم؟ نماز ما را در قدرت الهی حل می‌کند و ذکر و کلمه‌ها و رکوع و سجود با همه طرز تفاوتها، همزدن ماست. در این معنا، تا ما حل بشویم در آن قدرت یگانه و حل بشویم در یکدیگر و دیگر از هم تمیز داده بشویم.

تفسیر به رأی

آب شور و شیرین

اینکه به ما می‌گویند: رأی خودتان را در آیات دخالت ندهید؛ آیات قرآن را تفسیر به رأی نکنید، برای این است که در آب شیرین حیات بخش قرآن، شور آب رأی خودمان را وارد نکنیم؛ چرا که، اثر رفع عطش را کم می‌کند و هر کس بیاشامد، تشنه‌ترو و ناراحت‌تر می‌شود. آب شیرین و گوارا، عطش را خاموش می‌کند.

جادبۀ مجازی

زینت پرستان

خداآند می‌فرمایند که ما از روی عمد آنچه روی زمین است را زینت زمین قرار داده‌ایم تا هر که زینت پرست است و این زینت دنیا را

می‌خواهد، مجدوب آن شود؛ چون ایز زینت حیات دنیا آهنرباست و آهن او دنیاطلبی ماست؛ تا هر که به فکر دنی است، مجدوب این زینتها بشود و از گروه افراد خالص جدا گردد.

امر به معروف

سودرسانی به خود

امر به معروف، هر چند دیگران را می‌سازد، اما خود آمر به معروف را بیشتر می‌سازد. در روایت است که وقتی کسی برای دیگران دعا می‌کند، خداوند برای خود آن فرد، نه برابر حسن و سود منظور می‌نماید. یا وقتی که کسی به کسی دیگر نفرین بکند که مستحق آن نباشد، ضرر ش بیشتر به خودش برمی‌گردد.

اگر فردی به فقیری احسان کند، آیا اثر این احسان روی خود این شخص بیشتر است یاروی فقیر؟ من جاه بالحسنه فله عشر امثال‌ها، یعنی احسان کننده، ده برابر به خودش احسان کرده و یک برابر به دیگری. این بدان معنی است که وقتی انسان به دیگران خدمت می‌کند، ده برابر به خودش خدمت می‌نماید. بنابراین کاری را که انسان به عنوان خدمت به دیگران انجام می‌دهد، ده برابر در سازندگی و خدمت به خودش به کار رفته است و در حقیقت اگر کسی به دیگری احسان کند، در واقع به خودش احسان کرده است. مثلاً فردی به کس دیگری ده تومان پول داده و به دیگری یک تومان. از شما سؤال می‌کنم اگر بخواهیم خدمتی را که کرده است، مطرح کنیم، آیا کار ده تومانی اش را مطرح می‌کنیم، یا یک تومانش را؟ مسلماً می‌گویند که فلانی به فلانی ده تومان داد، و نمی‌گویند

شبانه روز اصلاً وقت بیکاری نداشتند. یک نفر خدمت امام جعفر صادق (ع) آمد و گفت: نصیحتم کنید. امام به او نصیحتی فرمودند. دوباره او درخواست کرد. امام فرمودند: انى رجل ظنین علی نفسی؛ یعنی من بر خودم سخت می‌گیرم و برای هر وقت، برنامه‌ای دارم؛ بیش از این وقت مرا نگیر.

در روایتی دیدم امام موسی بن جعفر (ع)، حدود سیزده یا چهارده سال در زندان بوده‌اند. در این مدت حضرت نک و تنها در زندان برای خودشان برنامه عبادی گذاشته بودند. از اول طلوع آفتاب تا اول ظهر، یک سجده می‌رفت. بعد تا صدای اذان را می‌شنید، بدون تجدید وضو به نماز می‌ایستاد. ائمه ما نه تنها وقتیان را بیکار نمی‌گذاشتند؛ بلکه دارایی و پولی هم اگر داشتند در دستشان، بیکار نمی‌گذاشتند.

شهاب بن... صیرفی گفت: امام صادق (ع) به من فرمودند: شهاب! این پول نزد تو باشد و با آن کار کن و هر معامله‌ای که انجام می‌دهی، بگو این مربوط به جعفر بن محمد است. من هم آن پول را گرفتم و با آن خرید و فروش می‌کردم و پولش که بر می‌گشت، در کیسه می‌گذاشم و روی کیسه نوشته بودم: «هذا لجعفر بن محمد». بعد حضرت به من گفت: شهاب! من آن پول را احتیاج ندارم، اما می‌خواهم خودم را در معرض رزق الهی قرار داده باشم؛ یعنی نمی‌خواهم پولم بیکار باشد، و این پول که می‌تواند عامل گردش باشد، چرا مuttle و بیکار بماند؟ چرا در صندوق افتاده باشد؟ تو برو و با آن کار کن؛ یعنی ائمه ما (ع) از اموال و اوقات زندگی خودشان، حداقل استفاده را می‌برند و آن را بیکار نمی‌گذاشتند. حتی برخی از علمای اخیر که من دیده بودم و با زندگی‌شان آشنایی پیدا کرده بودم، همین طور بودند. در باره یکی از ایشان می‌گفتند: وقتی از مسجد می‌آمد، می‌نشست و تمرین خط می‌کرد و یا چیزی می‌نوشت و یا می‌رفت در

به فلانی یک تومان داد؛ یعنی ده تومان، یک تومان را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. وقتی انسان به دیگری کمک می‌کند، در واقع به خودش کمک می‌کند و شما اگر خواستید کمک این فرد را نقل بکنید، باید بگویید که: این فرد در جایی که به دیگری ده تومان داده، به خودش صد تومان کمک کرده و در مرحلهٔ بعد، وقتی یک تومان داده، تنها ده تومان به خودش کمک کرده است.

استفاده از عمر

اوقات بیکاری

اگر ما اوقات کار خودمان را محصور کنیم، شیطان نمی‌تواند در آن تصرف کند؛ یعنی اگر من دور وقت خودم را حصار بکشم، شیطان نمی‌تواند در آن رخنه کند تا بتواند در آن تصرفاتی نماید. اما اگر من وقت خود را بی حصار گذاشم، در این زمینم، نه زراعت کردم و نه خانه ساختم و فقط به این اکتفا کردم که اسمش به نام من ثبت است، در اینجا ممکن است کسی بیاید و از آن استفاده کند. اگر انسان برای وقت خودش برنامه‌ریزی نکند، شیطان برایش برنامه‌ریزی می‌کند. شما اگر سراغ وقت خودتان نروید، شیطان به سراغ آن می‌رود. غیبت‌ها؛ تهمت‌ها؛ لغویات؛ لهو و لعب‌ها و حرفاها بی‌مزه، همه در نتیجه بی‌ برنامگی است. عقل اگر برای این وقت‌ها و زمانها برنامه‌ریزی نکرد، نفس برایش برنامه‌ریزی می‌کند.

شما بیست و چهار ساعت وقت دارید. تنها چند ساعتی از آن را صرف انجام وظایف اداری و مأموریتها و این مسائل می‌نمایید؟ اگر سراغ وقت‌هایی که مازاد است نروید، حتماً شیطان به سراغش می‌رود. ائمه ما، در

مثلها و پندها (۷)

مزروعه بیل می‌زد و درختها را اصلاح می‌کرد. او از هر وقت و لحظه‌اش، نهایت استفاده را می‌نمود و یک کار مثبت و یک کار صحیح انجام می‌داد. همین آقا که از علماء بود و خیلی صاحب برنامه بود، روزهای چهارشنبه برنامه‌اش این بود که اصلاح بکنند، یا سرش رازنگ نمایند. اتفاقاً یک چهارشنبه مصادف شده بود با عید قربان و مسؤولین هم به دیدنش آمده بودند. در جلسه عمومی که مسؤولین پیش ایشان آمده بودند، سر ساعت معین آرایشگر هم آمده بود و لنگ و تیغ اصلاح را در دستش گرفته بود. به آن آقا که خیلی هم با طبیعت صحبت می‌کرد، گفت: «بیا لنگت را بینداز و کارت را بکن». آقایان مسؤولین هم در آتاق نشسته بودند. آرایشگر لنگ را انداخت روی شانه‌های آقا و مشغول شد. آقا هم خطاب به مهمانانش گفت: «آقایان! من معدرت می‌خواهم. من در هفته یک وقت بیشتر برای این کار ندارم که مصادف شده با این روز». آرایشگر سر ایشان را اصلاح می‌کرد و ایشان هم داشتند با مسؤولین صحبت می‌کردند. هیچ هم از وضعیت و شخصیتش ناراحت نبودند.

طلبه‌هایی که در درس و بحثشان به جایی رسیده‌اند، برای وقتیان برنامه‌ریزی داشته‌اند. مدرّس ما از طلبه‌ای تعریف می‌کرد و می‌گفت: پدر او از جایی آمده بود تا ایشان را ببیند. کمی با پدرش احوالپرسی کرد. سپس گفت: پدر امن در این ساعت مباحثه دارد. این ساعت، ساعت مطالعه من است و برای صحبت‌های خانوادگی وقت ندارم. موقع نهار خدمت شما می‌ایم. آن وقت اگر صحبتی باشد، در خدمت شما خواهم بود.

درباره طلیة دیگری می‌گفت: یک در را می‌بست و یک در را باز می‌گذاشت. گفتم: فلانی اجرا پشت در بسته می‌نشینی؟ گفت: اگر هر دورا باز کنم، هر کس که رد می‌شود، می‌گوید: سلام علیکم! من هم باید بگویم:

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

علیکم السلام! بعد او خواهد گفت: صباح‌کم الله بالخير. من هم باید بگویم: صباح‌کم الله بالخير. او از من سؤال می‌کند: حالت چطور است؟ من هم باید بگویم: الحمد لله، حال شما چطور است؟ بعد او از من می‌پرسد: دیشب سرد بود، یا گرم؟ من هم باید بگویم: سرد بود، یا گرم. بعد او می‌پرسد: از شهرستان چه خبر؟ از پدرتان نامه آمده یا نه؟... بعد دیدم با این سوالات کار به جایی نمی‌رسد و از درس و بحث باز می‌مانم. بنابراین پشت در بسته نشسته‌ام و نوری که از آن در می‌رسد، کافی است تا کار دیگری نکنم و حواسم پرت نشود. شما هم اگر برای خودتان برنامه‌ریزی نکنید، شیطان برایتان برنامه‌ریزی خواهد کرد و وقتیان مثل زمین بی‌صاحب می‌شود و هر کس که خانه ندارد، برای تصرف آن وسوسه می‌شود و در آن خانه می‌سازد و می‌گوید: اگر خواستند خرابش کنند، فکری خواهم کرد.

نظم در زندگی

باید برنامه‌ریزی کرد

نظم ممکن است از دو حالت به دست آید:
 الف: از حاکمیت مستقر عقل بر نفس.
 ب: از حاکمیت مستقر نفس بر عقل.

در صورت حاکم شدن هریک از موارد فوق، طرف مقابلش را در زندان محکمی قرار می‌دهد و قطعاً هر کدام می‌توانند با توجه به اهداف خودشان برنامه‌ریزی کنند. خارجی‌ها بر اساس خوب دنیا و شش دانگ برای دنیا رفتن، نفسشان به طور کامل بر عقل آنها حکومت می‌کند و می‌توانند برنامه‌ریزی دقیق و طولانی بکنند. آنها سر ساعت و دقیقه کارشان را نجام

مثلها و پندها (۷)

می‌دهند. چرا؟ چون هیچ تردیدی برای این برنامه‌ریز نیست و خود این برنامه‌ریز (نفس) تا آخر حکومت می‌کند. این نفس است که هم در برنامه‌ریزی و هم در عمل حاکم است و الی ماشاء الله. از مومنین کسی می‌تواند این کار را انجام دهد که متقابلاً عقل او چنین بر نفسش حکومت داشته باشد که فرصت مقابله به مثل به نفسش نداده باشد؛ یعنی فرد برای اینکه کاملاً منظم بشود، یا باید از اولیای شیطان باشد و یا از اولیای الله؛ یعنی تک ولایتی باشد. اگر انسان گاهی در ولایت الله باشد و گاهی در ولایت شیطان، دچار هرج و مرج می‌شود.

شاید گاهی برایتان پیش آمده باشد که فکر کرده‌اید دعا و گریه حالتی را که ولایت الهی دارد، در شما به وجود آورده است. آن وقت نشسته‌اید و برنامه‌ریزی کرده‌اید: «باید از فردا یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار بشوم». و این موضوع را می‌نویسی و به خودت هم قول می‌دهی و بعد می‌خوابی. یواش یواش این شیطان بر می‌گردد و در مقابل آن تکی که تو زده‌ای، پاتک اجرا می‌کند. یک ساعت قبل از اذان که بیدار می‌شوی، غفلتها و خوابها و خیالات می‌آیند، و شیطان در این فرصت کار خودش را می‌کند. در آن موقع چه می‌گوید؟ «ده دقیقه دیگر بخواب و خواب صبح شیرین است. ده دقیقه دیگر...» تا اینکه اذان می‌دهند. بعد از خودت می‌پرسی که: «من برنامه‌ریزی کردم. پس چرا نتوانستم آن را اجراء کنم؟» این به خاطر آن است که عقل و نفس، در درون تو در حال کشتن گرفتن بوده‌اند و آن وقتی که نفس را بر زمین زدی، نتوانستی دست و پایش را محکم بیندی؛ تا بر او تسلط کامل پیدا کنی و او هم نتواند بر تو مسلط شود. اگرچه تو روی سینه‌اش نشستی؛ اما او از غفلت تو استفاده می‌کند و فتیله پیچت می‌نماید و آن وقت ضربه فنی می‌شوی و تو را به زمین می‌زند.

آیا تا به حال دو کشتی گیر که با هم کشتی می‌گیرند را دیده‌اید؟ گاهی دو امتیاز از یکی می‌گیرد و گاهی به دیگری امتیاز می‌دهد و همین طور بر عکس. هر وقت چند تا کار برای خدا انجام دادی، در آن صورت چند تا امتیاز از شیطان گرفته‌ای و توانسته‌ای به او ضربه بزنی. اما هر وقت او ترا به غیبت، تهمت، لغويات و لهو و لعب تشویق کرد، که برای تو فایده‌ای ندارد، در آن صورت او چند امتیاز از تو گرفته است. لذا باید حساب نمود و کارها را بر اساس آنچه مورد نظر خداست، انجام داد؛ نه آنچه مورد نظر نفس و شیطان است. ائمه ما هم که همگی برای ما الگو هستند، برای آن است که نفسشان را مغلوب نموده و پای آن را بسته و زندانی کرده‌اند.

شما حتماً داستان لباس پوشیدن امام جعفر صادق (ع) را شنیده‌اید. روزی سفیان ثوری نزد امام جعفر صادق آمد و با مشاهده لباس حضرت به ایشان عرض نمود که به راستی این جامه‌ای که بر تن شماست، از آن شما نیست. زیرا سفیان، خود لباسی را بر تن داشت که ظاهر آن خشن و زبر می‌نمود؛ اما زیر آن، لباس نرم و لطیف وجود داشت که به بدنش آزاری نرساند. لباس حضرت، گرچه ظاهر لطیف و نرمی داشت، اما زیر آن، لباس خشن و زبری قرار داشت، که آن شخص آن را نمی‌دید. این بود که او قیاس بر نفس خویش نمود و از حضرت چنین سؤالی را پرسید. حضرت در جواب آن شخص فرمودند: «تو که این چنین لباس پوشیده‌ای، بدان که جامه را برای جلب مردم و جامه زیر را برای راحتی خودت بر تن کرده‌ای؛ اما من، جامه را برای عزت ظاهر و لباس زیر را برای آن پوشیده‌ام که بر نفس خویش غلبه کنم و فرصت طغیان و بهانه گیری را از نفس گرفته و دستخوش خواهش‌های او نشوم و به خواسته‌ای بیجا ای او وقعي نگذارم، و تابع اوامر او نگردم.»

ثواب سلام

اتصال ظروف

روایتی است که بحمدالله چندین جا می‌بینم که نصب شده و آن در رابطه با سلام است که حتماً دیده‌اید: «سلام، هفتاد ثواب و حسنہ دارد؛ ۶۹ حسنہ آن بر سلام کننده برمی‌گردد و یک حسنہ به طرف مقابل می‌رسد.» یعنی وقتی به کسی سلام می‌کنید، به او خدمتی کرده‌اید و یا اگر به کسی دعایی کرده‌اید، با او یک ارتباط برقرار نموده‌اید؛ زیرا وقتی دو انسان به هم مربوط می‌شوند، محفوظ می‌شوند؛ زنده می‌شوند و حیات پیدا می‌کنند. مثل این است که آب یک حوض را به حوض دیگر وصل کنند. در حال وصل شدن، یک قوتی دارند که در حال انقطاع آن قوت و تأثیر را ندارند. مثلاً فرض کنید که دو ظرف پراز آب داریم، در ظرف اول، دویست لیتر و در ظرف دوم هم دویست لیتر آب وجود دارد. اگر ما این دو ظرف را با شلنگ یا لوله‌ای به هم وصل کنیم، مجموعشان چهارصد لیتر آب می‌شود. موقعی که اینها به هم وصل نبودند، اگر دست نجس به هر کدامشان می‌زدید، دست طاهر نمی‌شد؛ بلکه آب هم نجس می‌شد. اما حالاکه این دو ظرف را به هم وصل کرده‌اید، دست طاهر می‌شود و آب هم نجس نمی‌شود. این تأثیر وصل است. تأثیر سلام هم این گونه است.

سلام، اتصال دو مؤمن به یکدیگر است که هر دوی آنها راغنی می‌کند و آنها را از منفعل بودن به فعال بودن می‌کشاند؛ یعنی این عمل روی انسان تأثیر می‌گذارد و باعث گندزدایی و گناه زدایی و چرکازدایی و تعلق‌زدایی... در انسان می‌شود. در زمان اتصال، ایمان و علاقه و محبت دو مؤمن به هم، حالت فعال پیدا می‌کند و باعث رشد و تعالی آنان می‌گردد و همکاری و تعاون و اخوت را باعث می‌شود و در حالت انقطاع و بریدگی و

جدایی از هم و بدینه نسبت به یکدیگر، حالت انفعال پیدا می‌کنند. مثل آن که نجس شده و ظاهر شدن مشکل است. اما وقتی وصل شد، ظاهرکننده است و اثرات سیار زیادی را دارد. نماز جماعت هم که بر نماز فرادی این همه مزیت دارد، به خاطر این است که این افراد وقتی به هم وصل شدن، جمع می‌شوند و حالت همان گررا پیدا می‌کنند. وقتی هم کر شدن، مظہر می‌شوند و دیگر منفعل نیستند. نماز فرادی، نسبت به تطهیر و پاک کردن انسان، تا اندازه‌ای مشخص تأثیر دارد؛ اما تأثیر پذیریش شدید است. البته در شرایطی هم می‌تواند تأثیر بگذارد. مثلاً آب آفتابه را اگر دست نجس به داخل آن بکنید، نجس می‌شود. ولی اگر آن را روی دست نجس بزیزد، ظاهر می‌شود؛ یعنی در حالت اول، آسیب‌پذیر است و در حالت دوم، فعال. در نماز فرادی خیلی زود حضور قلب انسان به هم می‌خورد، اما در نماز جماعت، البته اگر جماعت باشد و جمع به صورت وحدت در آید، نه اینکه «تحسبم جمیعاً و قلوبهم شتی»، «در صورت جمع، ولی با قبله‌ای پراز کینه و خشم به یکدیگر باشد.»

اینکه می‌گویند: «اگر نماز گزاران جماعت ده نفر شدند، جن و انس از عهده شمارش ثواب آن برنمی‌آیند.» منظور این است که آن ده نفر یکی شده باشند. کما اینکه طبق قانون ظروف مرتبط، وقتی چند ظرف را بهم مربوط می‌کنید، به آن مجموعه می‌گویند یک ظرف و آب داخل آنها را اگر شرط گر شدن بر آنها صادق باشد، می‌گویند مافوق گر؛ ولی اگر این ظروف، ظاهراً به هم وصل باشند و باطن آنها از هم جدا باشند، آنگاه حالت کر را ندارند. (پس در اصل، باطن کار می‌کند). و در این صورت، تکه‌تکه‌شان متصل است و آسیب‌پذیر. شما اگر بدنه‌های بیست ظرف را به هم چسبانیده باشید، در حالی که آب داخل این ظروف به هم راه پیدا نکرده باشند، و لوله‌ای بینشان نباشد که آب ظروف را به هم راه بدهد، این مثل آن است

مثلها و پندها (۷)

که چند نفر به جماعت نماز بخوانند، ولی رابطه‌ای بین آنها برقرار نباشد و تازه مواطن هم باشند که حتی بغل دستی شان را هم نگاه نکنند. وقتی هم که نمازشان تمام شد، به نحوی بروخیزند که نه این بفهمد چه کسی پهلویش نشسته بود و نه او بفهمد که این چه کسی بود، و یا اگر هم با هم مصافحه می‌کنند، مواطن باشند که چشمشان به چشم هم نیفتند و تازه بعد هم بگویند: «خوب دلیل ندارد که ما با هم آشنا بشویم. فقط تا همین حد که شرع را رعایت می‌کنیم، کافی است.» لذا مصافحه‌ای که تبعات ندارد، به دلیل آن است که قلوب جداست و اصلاً مصافحه این نیست که گوشت دست به گوشت دست برسد. این رسیدن دستها به هم را علامت و وسیله قرار داده‌اند؛ و گرنه هدف، مصافحة قلوب است؛ هدف، معافه قلوب است.

این عیناً همان وضعی است که وقتی دو تانیمه گر را به هم وصل می‌کنی، چنان قدرت ظاهرکنندگی پیدا می‌کنند که بقایای ظروفشان اگر آلوگی دارند، از بین می‌برد. این قسمت آب که متصل بر کر شده و یک مجموعه گر را به وجود آورده، می‌تواند آلوگیهای اطراف تمام ظروف را برطرف کند.

این آلوگیها تبدیل به پاکی می‌شوند؛ زیرا در حالت اتصال، گر و یا مافقه کر می‌شوند. چرا مافقه گر می‌شوند؟ چون «علی امر الله»؛ یعنی به فرمان خداوند متعال با هم مصافحه کرده‌اند و نه «علی امر انفسهم»؛ یعنی به خواسته خودشان! پس انسان هر عملی را که بر اساس دستور خدا انجام می‌دهد، نمی‌تواند در حین انجام آن متصل به خدا نباشد. شأن عمل در انگیزه اصلی آن است که از چه مبدأ و از چه منشا حکم گرفته باشد.

وقتی انسان قصدش از کار، قربت به الله است و روی انگیزه مأموریت الهی این کار را انجام می‌دهد، در نتیجه بدون اینکه خودش هم خبر

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

داشته باشد، حجب بین او و خدا برداشته می‌شود و یک امر از جانب خدا، تا قلب و دست او جریان پیدا می‌کند. همانند منبع آب شهر که وقتی درون آن را پراز آب پاک می‌کنند، و این آب رادر شریانها و لوله‌های شهر جاری می‌کنند، باعث پاکی و تطهیر می‌گردد. وقتی هم که انسان مجری فرمان خدا می‌شود، در مسیر رودخانه فیض الهی که از آن مبدأ جاری است، قرار می‌گیرد و خود به خود طاهر می‌شود.

یکی از جنبه‌های تأثیر فعل این است که انسان این کار را چون خدا گفته است، انجام می‌دهد. اگر انسان با کسی دلخوری دارد، نفس می‌گوید: نگاهش مکن؛ جوابش مده؛ از طرفش عبور مکن. قلب هم در مقابل می‌گوید: خدایت گفته قطع رابطه مکن؛ بی‌اعتنایی مکن. عقل و قلب می‌گویند: خدایت گفته به طرفش برو و این فرد چون طبق دستور خدا دارد می‌رود، پس در این حالت متصل به الله است، می‌رود و در نتیجه یک شانی از مطهریت پیدا می‌کند، که مافقه گر است و مانند این است که ظرفی به اقیانوس وصل شده باشد. وقتی که انسان منقطع از خدا می‌شود، خیلی کوچک می‌شود. در حالی که اگر متوكل علی الله شود؛ خیلی قوی و قدرتمند می‌گردد.

مقایسه اوضاع و شرایط حوض که وصل به دریا باشد یا قطع از دریا باشد را شما در نظر بگیرید. می‌بینید حوض که دم به دم بین او و دریا، آب رفت و آمد می‌کند، اگر هم گر نباشد، هیچ گاه نجس نمی‌شود. در حالی که آن حوض که به دریا وصل نیست، اگر گر نباشد و نجاست به آن برسد، خودش هم نجس می‌شود و غیر قابل استفاده می‌گردد.

عصمت ائمه اطهار و انبیای عظام (ع) به خاطر اتصال دائم آنهاست. انبیاء و ائمه که معصومند، به خاطر این است که آنها مدام مرتبط و متصلند.

کاری که می‌کنی خوب است؛ جون تو کار بد نمی‌کنی؛ تمام کارهایت جمیل است.

بعد به این هم اکتفا نکند و بگوید: «الحق که من مستحق چنین جایی بودم، دستت درد نکند که من را به اینجا آوردم. سبحانک انى گنت من الظالمين، و اين حالت در انبیاء، به خاطر اتصالشان با مرکز قدرت است. وقتی گفتم مافوق گر؛ یعنی آنگاه که فرد بر می‌خیزد تا با برادر دینی خودش مصافحه کند، بگوید: «به امر الله بر می‌خیزم». مثل اینکه در نماز وقتی می‌خواهید از رکعتی به رکعت دیگر منتقل بشوید، می‌گویید: «بحوال ا... و قوته اقوم واقعه» و این اتصال است. وقتی هم می‌خواهید برخیزید، می‌گویید: «خدایا به امر تو می‌آیم و نزدیک می‌شوم». چنین کسی که با این حالت و برای این امر و دستور می‌آید، ساخته می‌شود. حتی در شب عروسی هم که فکر نمی‌کند شب شهوت و حیواناتی است، اگر به راستی به امر خداوند در این قضیه وارد شده، همان اتصال برقرار است. برای آن شب، اعمال مستحبی قرار داده شده و منظور آن است که انسان هدف و جهت عمل خویش را در راه خدا قرار دهد و بگوید: «خدایا به امر تو، این زن بر من حلل شده. خدایا محبت و صمیمیت او را توبه من عطا کن!» در این حالت است که انسان به ادای یک تکلیف غریزی، اما براساس امر خداوند متعال بر می‌خیزد و از آلودگیها زدوده می‌شود و با اتصال به منبع قدرت، اعمال خویش را به انجام می‌رساند.

بعضی ایراد می‌گیرند که اگر انبیاء معصومند، پس چرا حضرت یونس (ع) چنان کاری را کرد؟ در حالی که این کار حضرت یونس نیز علامت عصمت است؛ زیرا اگر دیگران چنین کاری بکنند، که وارد دهان ماهی نمی‌گرددند و در آنجا زندانی نمی‌شوند و این خود علامت عصمت است. علامت لغزش و کوچکی نیست؛ علامت عظمت انبیاء است. انبیاء، قیم و صاحب دارند. وقتی که پیغمبری را در شکم ماهی زندانی می‌کنند، ایشان نمی‌گویند؛ چرا هر چه سنگ است، برای پای لنگ من است؟ مگر من چه کار کرده‌ام که زندانیم بکنند؟ بلکه فوراً در آنجا می‌گویند: «راستی که حق با توست؛ کار خوبی کردی که زندانم کردی؛ من مستحق این کار بودم.» و این، کمال است. عصمت، یعنی همین که وقتی فردی نگرانی دارد و او (خدا) شدیداً تنبیهش می‌کند، می‌گوید: قربان دست! حقم بود و کمال عصمت انبیاء؛ یعنی همین. چون دیگران اگر این حالت برایشان پیش بیاید، کفر می‌گویند. افراد، گاهی در چنین موضعی (موقع بلا)، یک «الهی شکر» می‌گویند به طوری که انسان از این «الهی شکر» گفتن او صدای دیگری می‌شنود؛ یعنی زبانش (ش - ک - ر) را تلفظ می‌کند؛ اما از لحنش نارضایتی را می‌توان فهمید. اما وقتی انبیای الهی شکر می‌گویند، اصلاً لحنشان لحن شکر است. «فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت، سبحانک انى گنت من الظالمين». او «لا اله الا انت» را می‌گوید، اما آرام نمی‌گیرد. دست آخر تا نگوید «انی گنت من الظالمين»، فکر می‌کند که حق مطلب را اداء نکرده است.

عصمت؛ یعنی همین، که اگر کسی را در یک جای تنگ و پر مشقت زندانی کنند، در آنجا نگوید: «به من ظلم کرده‌ام. مگر من چه گناهی کرده بودم که مستحق این عقوبیت باشم؟» بلکه در آنجا بگوید: خداوندا هر چه تو می‌گویی درست است. من چکاره‌ام که اظهار نظر بکنم. بعد می‌گوید: تو هر

دیدی که آن سگ دهانش را به ظرف ماست فرو کرد؟» گفت: نه؛ اما دیدم از آنجا بیرون آمد و دهانش ماستی بود و یک جای ماست هم دیده‌ام که فرورفتگی دارد. حضرت فرمودند: «نه؛ اشکال ندارد.»

این راوی می‌گوید که پیش خودم به حضرت شک کردم که مگر ممکن است که ظرف نجس نشده باشد. اگر چه آدم بدی نبود؛ اما در دلش این شک ایجاد شد و حضرت هم چیزی به او نگفت. چند روزی از این موضوع گذشت. یک روز در خانه‌اش می‌خواست گوسفندی را سر برد. همین که کارد را برگردان گوسفند کشید و آن را ذبح کرد، خون فواره زد و روی دست و لباسش ریخت. درست در همین موقع از خانه‌ای فریادی جگرخراش شنید. بی‌درنگ با همان کارد و لباس خونی دوان دوان به آنجا رفت تا ببیند چه خبر است. وقتی رسید، دید کسی را سر بریده‌اند و دارد دست و پا می‌زنند. کسی هم در خانه نبود. سایر همسایگان که این صدا را شنیده بودند، آمدند و مشاهده کردند که یک نفر دارد دست و پا می‌زنند و کسی هم با دست و کارد خونی در آن جاست. مأمورین آمدند و او را با همان وضعیت به اتهام قتل دستگیر کردند. هر چه فریاد می‌زد و قسم می‌خورد، کسی باور نمی‌کرد. مگر می‌شود که بالای سر مقتول با کارد و لباس خونی ایستاده باشی و بگویی که من نکشته‌ام؟ در روز معین، موقعی که می‌خواستند حکم دادگاه را اجراء کنند، فردی دوان دوان آمد و گفت: این قاتل نیست. من قاتلم. نتیجتاً او را آزاد کردند. (چون این فرد باید طبق شرع مقدس آزاد می‌شد). و آن فرد را بازداشت نمودند. وقتی که آزاد شد، به خدمت امام صادق (ع) آمد، در حالی که کاملاً حکم امام را پذیرفته بود. بعد ماجرا را نیز برای امام تعریف کرد. البته برای امام واضح بود که خدا خواسته است به این وسیله، ایمان او حفظ شود. من به شما عرض می‌کنم که اگر چیزی را به کسی نسبت دادید و باور کردید، منتظر باشید که چیزی

دوری جستن از گمان بد

قلاب و ماهی

شما وقتی می‌خواهید ماهی بگیرید، روی قلاب، طعمه‌ای که به دهان ماهی خوشمزه است می‌بندید و در آب می‌اندازید و آن رانمی کشید، مگر زمانی که یقین پیدا کنید ماهی، قلاب را در حلش فرو برد ایست. وقتی که فرو برد، دیگر ماهی باخته و شما بونده شده‌اید. شیطان با ما مثل ماهیگیری که با قلابش صید می‌کند، رفتار می‌کند. وقتی انسان به حدس خودش مطمئن شد، موقع بهره‌برداری شیطان می‌رسد. زمانی که انسان زیاد به حدس خودش؛ به عقل خودش، به قدرت خودش و به خوشبینی خودش مطمئن شود، آن موقع، آغاز کار کشیدن شیطان و سواری دادن به او است. او می‌آید و مسأله را جلویش می‌گذارد و می‌گوید: «فلانی که این کار را کرده، منظورش این بوده است. هر کس هم که بگوید: «آقا در باره مردم قضاوت نکن».» دیگر به حرف دیگران توجه ندارد و کار را انجام می‌دهد؛ چون بیش از حد به خودش متکی شده است.

شاید شنیده‌اید که شخصی آمد خدمت حضرت امام صادق (ع) و عرض کرد: در یک اتاق، ظرف ماستی بوده است. سگی به داخل اتاق رفته و بیرون آمده و روی لبیش آلوده به ماست بوده است. بعد رفتم داخل و به ظرف ماست نگاه کردم، دیدم یک جای ظرف، لکه برداشته، (دست خورده) حالا آیا این ظرف ماست نجس است یا نه؟ حضرت پرسید: «آیا

مثلها و پندها (۷)

هم به شما نسبت دهند و مردم باور نمایند. اگر می‌خواهی که باور نکنند، تو هم باور نکن.

در روایت داریم: همان طور که به مردم حکم می‌کنی، به تو حکم می‌کنند. یا در روایتی دیگر می‌گوید: کسی که علیه مردم افشاگری کند، مردم هم علیه او افشاگری می‌کنند. کسی که سر مردم را فاش کند، بیش را فاش کنند. این نکته‌هایی که عرض کردم، نوعاً گناهانی است که واقع می‌شود. لذا انسان باید از خودش مراقبت کند که در این گناهان وارد نشود، تا بتواند به آن هدفی که خالصاً و مخلصاً شهادت فی سبیل الله است، برسد.

دیا نداشته باشیم

عبای قیمتی

شما می‌دانید که اگر گوشت را در سردهخانه بگذارید، حفظ می‌شود. اما اگر آن را در هوای آزاد بگذارید، فاسد می‌شود. عبادت هم، همین طور است. اگر انسان مرتباً آنها را یادآوری کند، مانند آن گوشت است که در معرض هوای آزاد قرار داده شده است؛ پس باید سعی کرد که:

۱- عبادت ذکر نشود

باید عبادات را در جایی قرار داد که مطرح نشوند؛ ذکر نشوند؛ یادآوری نشوند. وقتی که چیزی را ذکر می‌کنید، مانند این است که در یخچال را باز کرده‌اید و یا آن را در معرض دید، قرار داده‌اید.

۲- عبادات به رخ کسی کشیده نشود!

نگویید که این خدمت را من کردم.

۳- روی چیزهایی که دوست دارید، تکیه نکنیدا

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

همچنین نباید زیاد هم در فکر آن خدمت باشید؛ زیرا وقتی انسان روی چیزی که دارد، زیاد فکر کند، آن عمل ضایع می‌شود. راوی می‌گوید که من یک عبایی داشتم که برایم خیلی دوست داشتنی بود. همیشه آن را تا می‌زدم و در بقچه می‌پیچیدم و در اعیاد می‌پوشیدم و به مجالس مهم می‌رفتم. همیشه دلم خوش بود و مرتب هم در فکرش بودم که عبایی آنتیک و جالب دارم. روز عید آن را پوشیدم که به خدمت امام صادق (ع) بروم. در بین راه در یک کوچه تنگ با مردی که چند الاغ بارکش همراهش بود، مواجه شدم. چون کوچه تنگ بود، بین الاغها و دیوار فشرده شدم و در نتیجه آن عبای ظریف تکه تکه شد. با همان عبای پاره‌پاره شده به خدمت امام رسیدم. در مجلس عده‌ای نشسته بودند. من هم در گوشه‌ای نشستم. حضرت نگاهی به من کرد و گفت: چطور است که شما را با عبای پاره می‌بینم؟ گفتم: در بین راه که می‌آمدم، بار الاغی به من خورد و عبایم پاره شد. معنی حرفم این بود که من با عبای پاره از خانه بیرون نیامدم؛ بلکه عبایم همین نزدیکیها این طور شد. حضرت به من گفت: وقتی چیزی را دوست داشتی، خیلی یادش نکن؛ خیلی در فکرش نباش؛ بزرگش نکن. اگر این طور باشد، عمر آن کوتاه می‌شود و از توگرفته می‌شود.

۴- انسان حسناتش را بزرگ نکندا

انسان نباید حسناتش را در ذهنش بزرگ کند. مثلاً اگر خدمتی کرده یا در عملیاتی شرکت کرده، یا استقاماتی کرده، طرح کردن این خوبیها مثل شیشه عطری است که در آن گم شده. مسلماً این امر باعث می‌شود که آن عطر خیلی زود از دست برود، یا بریزد. اگر عطر دارید، سرش را محکم بیندید که بوی آن هم نپردد. در این صورت، آن را مدت‌های مديدة خواهید داشت و به موقع هم از آن استفاده می‌کنید.